سلسلة التواریخ

یا

اخبار الصین والهند

سلیمان تاجر سیرافی

با گردآوری و اضافات

ابوزید حسن سیرافی

ترجمهٔ دکتر حسین قره‌چانلو

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست مندرجات

پیشگفتار ۱۳
مقدمه مترجم ۱۷
سلسلة‌التواریخ ۴۱
دریای یأجوج و مأجوج (دریای هند) ۴۱
انواع ماهیان دریای یأجوج و مأجوج (دریای هند) ۴۱
خلیج فارس و شهرهای اطراف آن ۴۳
بحرین و جزایر خلیج فارس ۴۴
دریاهای منشعب از دریای هند ۴۵
الف: خلیج فارس ۴۵
ب: دریای لاروی ۴۶
دریای هرکند ۴۷
زنی که شاه دریای هرکند است ۴۸
سرندیب و محل فرود آمدن آدم (ع) ۴۸
معادن یاقوت در سرندیب ۴۹
شهر فنصور معدن کافور ۵۱
رامنی جزیره فیلان و آدمخواران ۵۱
جزیره برهنه‌گان ۵۲
جزیره آدمخواران ۵۲
کوههای نقره در دریای هرکند ۵۳
طوفانهای شدید دریای هند ۵۳
ماهی آدم‌خوار ۵۴
آتش‌سوزی در بندر بزرگ چین ۵۴

مسلمانی که به قضاوت انتخاب شد ۵۶
خط سیر کشتیهای بازرگانی چین در دریای هند ۵۶
شراب نارگیل ۵۸
مملکت زابج ۵۸
حرکت به سوی هندوچین (کامپا) ۵۹
آنام و کوشین شین ۵۹
دریای چین ۶۰
بندر خانفوا ۶۰
جبل‌النار در زابج ۶۲
پوشاک مردم چین ۶۲
میوه‌جات چین ۶۲
اخبار سرزمین و پادشاهان هندوچین ۶۳
وصف شاهان هند ۶۴
بزرگترین آنان بَلُهرا ۶۴
شاه گجرا «گُجْرات» ۶۵
پادشاهی طافن ۶۵
پادشاهی رَهْمی «پیگو» ۶۶
اوصاف پادشاهی رهمی ۶۶
اوصاف پادشاهی کاشبین «مملکت داخلی هند» ۶۷
سکه رایج چینیان ۶۹
حنوط کردن مردگان در چین ۷۰
درجات شاهان سرزمین چین ۷۰
قضاوت در چین ۷۱
اجازه سفر (پاسپورت) در چین ۷۳
معاملات و داد و ستد در چین ۷۳
درمان بیماران در چین ۷۵

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مالیات سرانه در چین ۷۵
آموزش و پرورش در چین ۷۶
شکل و شمایل (صورت) چینیان ۷۶
مجازات ورشکستگان در هند ۷۶
تشریفاتی که بعد از مرگ پادشاه برگزار می‌شود ۷۷
تشریفاتی که بعد از مرگ پادشاه در سرندیب برگزار می‌شود ۷۸
جوکیان (مرتاضان هند) ۷۸
خاندان پادشاهی هند ۷۸
منع شراب در هند ۷۹
نزاع بر سر پادشاهی در هند ۷۹
رفتار با ستمگران در هند ۸۰
مراسم ازدواج در هندوچین ۸۰
کیفر زناکاران و دزدان در هندوچین ۸۰
بناسازی در هندوچین ۸۱
خوراک مردم هندوچین ۸۱
آئین و مذهب چینیها ۸۱
ریش و سبیل مردم هندوچین ۸۱
دادگستری در چین و هند ۸۲
بتان سخنگو در چین و هند ۸۲
طهارت و پاکیزگی در نزد چینیان و هندیان ۸۲
علوم در نزد چینیان و هندیان ۸۵
سپاهیان در هندوچین ۸۵
جغرافیای طبیعی چین و هند ۸۷
سرزمین ترکان (تُغُرغُز) ۸۷
کتاب نخست پایان یافت ۸۸
کتاب دوم؛ ۸۹

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اخبار چین و هند ۸۹
تغذیه مردگان در چین ۸۹
شورش در چین و دگرگونی اوضاع آنجا ۹۰
سقوط بندر خانفوا به دست شورشیان ۹۰
کشتار مردم خانفوا به دست خوانگ چائو ۹۱
دفع شورش یاغیان و آرامش مجدد چین ۹۲
اوضاع نابسامان چین بعد از شورش ۹۲
بازرگانان بیگانه مورد ستم واقع شدند ۹۲
مجازات عجیب زناکاران ۹۳
اجازه‌نامه برای زنان بدکاره ۹۴
سکه مِس برتر از سکه طلا ۹۴
نوع ساختمانهای چینی ۹۵
مأموران جمع‌آوری خراج در چین ۹۷
ورود فرمانروایان به شهر خانفوا ۹۷
پوشاک چینیان از بهترین حریر ۹۸
مهارت چینیان در صنایع ظریفه ۹۸
داستان خوشه گندم و گنجشک ۹۹
رفتن ابن وهب به چین ۹۹
گفتگوی ابن وهب با پادشاه چین ۱۰۰
پادشاهان بزرگ جهان به گفته شاه چین ۱۰۱
گفتگوی ابن وهب با پادشاه چین در باره اوصاف پیامبر اکرم (ص) ۱۰۱
هدیه پادشاه چین به ابن وهب ۱۰۵
وصف خُمْدان پایتخت چین از زبان ابن وهب ۱۰۵
وصف بازارها در شهر خمدان ۱۰۶
وصف دریای شام و تخته پاره‌های دریای هند ۱۰۶
پیدا شدن عنبر در دریای شام ۱۰۷

وصف شهر زابج (جاوه)..... ۱۰۷
مهراج (مهاراجه) شاه جاوه..... ۱۰۸
جزیره کله مرکز فروش عود، کافور و صندل و عاج و قلع..... ۱۰۸
فراوانی خروسان در سرزمین مهاراجه..... ۱۰۹
کانال طلای مهاراجه..... ۱۰۹
سرزمین قِمار یا خِمِر (کامبوج)..... ۱۱۰
هوس شاه جوان..... ۱۱۱
اعتقاد شاهان هندوچین به تناسخ ارواح..... ۱۱۵
بازگشت به اخبار چین (بیان برخی از کارهای چینیان)..... ۱۱۵
نزاع بازرگان خراسانی با یکی از خواجگان شاه چین..... ۱۱۶
زنجیر عدالت در چین..... ۱۱۶
داوری در حضور پادشاه چین..... ۱۱۷
تعیین قاضی‌القضات در چین..... ۱۱۸
فاصله میان خراسان و چین..... ۱۱۹
تهیه مشک تبّتی..... ۱۱۹
انواع مشک..... ۱۲۰
برید (پست) در چین..... ۱۲۱
یک نکته بهداشتی..... ۱۲۱
ازدواج در چین..... ۱۲۲
بعضی از اخبار هند..... ۱۲۲
خودسوزی در هند..... ۱۲۲
طعام قبل از مرگ..... ۱۲۴
مراسم خودسوزی در هند..... ۱۲۴
خودکشی عرفانی در هند..... ۱۲۵
گروگان‌گیری عجیب در سرندیب..... ۱۲۶
معادن گوهر (یاقوت) در کوههای سرندیب..... ۱۲۷

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بت بزرگ ۱۲۷
آزادی مذهب در سرندیب ۱۲۷
شرط‌بندی بر سر خروسان ۱۲۹
باران منبع نعمت در هندوستان است ۱۳۰
براهمه در هند ۱۳۰
زنان زناکار بتخانه‌ها ۱۳۳
بت شهر مولتان ۱۳۳
عود قامرونی ۱۳۳
استفاده از چوب و برگ درختان نارگیل ۱۳۴
شگفتیهای سرزمین زنگ ۱۳۴
بینی حلقه‌داران ۱۳۴
مسلمانی در سرزمین زنگ ۱۳۵
گیاه صبرِ زرد در جزیره سُقُوطْرا ۱۳۵
سرزمین عرب در سمت راست هندوستان ۱۳۶
دریای قلزم و بنادر آن ۱۳۷
جمع‌آوری عنبر با شتر و قایق ۱۳۸
خانه‌سازی با استخوان ماهی تال ۱۳۹
بیان لؤلؤ (مروارید) ۱۴۰
پیدایش مروارید ۱۴۰
مرواریدی در گلوی روباه ۱۴۱
شگفتیهای دیگر سرزمین هند ۱۴۲
مساحت برخی از سرزمینها ۱۴۴
شهر حلب (قلعه، میدان، مسجد جامع) ۱۴۴
مسافت بلاد مجاور تا حلب ۱۴۵
شهر منبج ۱۴۶
شهر روم ۱۴۶

شهر حماة ۱۴۷
شهر حمص ۱۴۷
شهر دمشق ۱۴۸
قلعه صَرْخَدْ ۱۴۹
شهر بصری ۱۵۰
شهر بعلبک ۱۵۰
بلاد جَزَریّه (جزیره‌ای) ۱۵۰
ضمائم ۱۵۳
ضمیمه شماره ۱ ..... ۱۵۳
ضمیمه شماره ۲ ..... ۱۵۷
اصطلاحات اندازه‌گیری داخل کتاب ۱۷۱
کتاب‌شناسی ۱۷۲
فهرست اعلام ۱۷۵

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

«بنام خدا»

پیش‌گفتار

سپاس خدایی را که همه موجودات را از عدم به صحنه وجود آورد و عقل را چراغ راه انسان و او را بر دیگر آفریده‌های خود برتری داد و برای هدایت آنان به راه درست از میان‌شان راهنمایانی برگزید که خاتم ایشان محمد مصطفی (ص) و اهل بیتش چراغ و راهنمای مؤمنانند.

«درود خداوند بر او و خاندانش باد».

کتابی که اینک به خوانندگان گرامی تقدیم می‌گردد، نام حقیقی آن «اخبارالصین والهند» گردآوری ابوزید حسن بن یزید سیرافی است. اطلاع چندانی از خاندان، و دوران زندگی (یعنی تولد و وفات) او نداریم. همین قدر می‌دانیم که در نیمه اول قرن چهارم هجری می‌زیسته است. و طبق گفته وی که با مسعودی در میان گذاشته، عموزاده مزید بن محمد بن ابردین بُستاشه فرمانروای سیراف بوده است. ابوزید آغاز زندگی (یعنی کودکی و نوجوانی) را در سیراف زادگاه خود گذرانده، سپس به سال ۳۳۰ هـ از سیراف به بصره رفته و در آنجا اقامت گزیده است[1].

ابوزید، جهانگرد یا دانشور نبوده بلکه ظاهراً از دلبستگان به قصه‌ها و افسانه‌های دریایی بوده که در آن روزگار جمع‌آوری مقدار فراوانی از آنها، چه در سیراف زادگاه وی، و چه در بصره که توطن کرده بود، دشوار نبوده است[2]. در قرن سوم هجری رابطه بازرگانی میان بندر سیراف و بصره با هندوچین بطور پیوسته ادامه داشت و بازرگانان مسلمان و ناخدایان ایرانی و عرب این راه پرمخاطره را طی می‌کردند. اساس آبادانی و شکوه و رونق دو بندر بصره و

---

۱. مروج‌الذهب، مسعودی، ج ۱، ص ۱۴۳؛ جغرافیای تاریخی سیراف، ص ۲۱۹، ۲۲۰.

۲. تاریخ ادب‌الجغرافی، کراچکوفسکی (ترجمه)، ص ۱۱۵.

سیراف و دیگر بازارهای مکاره دوران اسلامی در خلیج فارس بیش از هر چیز مرهون تجارت مستقیم با دو سرزمین (هند) و چین بوده است[۱]. در این روزگار (نیمه اول قرن سوم ه) از فرقه خوارج اباضی تاجران معروفی به چین رفته‌اند. از آن جمله، ابوعبیده عبدالله بن قاسم که از علمای بزرگ و تاجر معروف دوران خود بود و به کار دادوستد مُرّ اشتغال داشت، برای تجارت به چین رفت و تاجر دیگری به نام نَضر بن میمون نیز که (در اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم ه) در بصره می‌زیست به چین رفته ولی هیچ گونه تفصیلی از این سفرها در دست نیست. اما می‌توان این تاجران اباضی را به منزله هموارکنندگان راه برای سلیمان تاجر و ابن وَهب تاجر دانست که نزدیک به یک قرن بعد انجام گرفته است[۲]. نوشته‌اند، سلیمان سیرافی بازرگانی ایرانی از مردم بندر سیراف بر ساحل خلیج فارس بود، به چین سفر کرد و خاطرات سفر خود را در کتابی به زبان عربی نوشت[۳]. به نوشته حورانی، در سال ۸۵۱ م / ۲۳۷ ه یک نویسنده ناشناس یک مجموعه از گزارشهای بازرگانان را در باره راه دریایی از سیراف به خانفوا (بندر کانتون) و رسوم هندیها و چینی‌ها گرد آورد. این کتاب که بعدها به اخبارالصین و الهند معروف شد، به بازرگانی به نام سلیمان که نامش در کتاب آمده، نسبت داده شده است[۴]. رابنود[۵] مستشرق ـ فرانسوی هم ـ کتاب (اخبارالصین والهند) را که بعدها سلسلة‌التواریخ نام گرفت، از آثار سلیمان تاجر می‌داند[۶]. سفرنامه سلیمان دانستنی‌های گوناگون فراوانی از کشورهای هند و چین و چگونگی زندگی مردم در این دو سرزمین در بر دارد. نوشته‌اند؛ شصت و پنج سال بعد از سلیمان،

---

۱. از دریای پارس تا دریای چین، احمد اقتداری، ص ۷۲.
۲. تاریخ‌الادب‌الجغرافی، ص ۱۱۱.
۳. خلیج فارس، احمد اقتداری، ص ۹۰.
۴. دریانوردی عرب در دریای هند (در روزگار باستان و در نخستین سده‌های میانه)، ص ۹۱.
5. j.T.Reinaud.
۶. المستشرقون، نجیب العقیقی، ج ۱، ص ۱۷۵.

ابوزید حسن سیرافی، سفرنامه سلیمان را خواند، و اطلاعات فراوانی را پیرامون چین از شخصی به نام ابن وهب قریشی گرفته و بدان افزوده است[۱]. به نظر می‌رسد، که نام (اخبارالصین و الهند) را ابوزید حسن سیرافی پس از اضافه کردن مطالب ابن وهب بر نوشته‌های سلیمان گذاشته است، نفیس احمد می‌نویسد، ابوزید سیرافی کتابی را در باره اطلاعات (اخذ شده از هندوچین) به نام (اخبارالصین والهند) تألیف کرد، و نخستین اطلاعات را در باره شرایط جغرافیایی، اجتماعی و اقتصادی هند فراهم آورد[۲]. مسعودی نیز که معاصر ابوزید بوده، تقریرات او و سلیمان را تأیید کرده است[۳]. بعضی نیز نوشته‌اند که ابوزید حداقل دو بار با مسعودی ملاقات کرده و بسیاری از اطلاعات را با وی مبادله کرده است[۴]. احتمالاً اطلاعات در باره هندوچین را مسعودی از ابوزید گرفته و بالعکس اخبار عربستان و مغرب را ابوزید از مسعودی اخذ کرده است. یک نسخه خطی منحصر به فرد از متن ابوزید سیرافی در کتابخانه ملی پاریس موجود است، که نسخه‌برداران مقدمه‌ای بر آن افزوده‌اند که به محتویات کتاب مربوط نیست. مشکل پیچیده‌تر آنکه عنوان (سلسلةالتواریخ) به نسخهٔ خطی داده‌اند که مطلقاً با آن مناسبت ندارد. اثر مذکور از مدتها پیش نظر دانشوران را جلب کرد و در سال ۱۷۱۸ م / ۱۱۳۱ هـ ترجمه آن به فرانسه منتشر شد و خیلی زود بعضی در باره آن تردید کردند و بعضی دیگر آن را مجعول شمردند. تحقیق در باره این مجموعه قصه به وسیله رینو انجام گرفت[۵]. سپس در سال ۱۹۲۲ م گابریل فراند فرانسوی این کتاب را از روی متن ناقص عربی موجود «کتابخانه

---

۱. خلیج فارس، اقتداری، ص ۹۰؛ جغرافیای تاریخی سیراف، محمدحسن سمسار، ص ۲۱۹.
۲. خدمات مسلمانان به جغرافیا، نفیس احمد، ص ۲۷.
۳. خلیج فارس، سر آرنولد ویلسن، ص ۱۶.
۴. مجله معارف اسلامی، (علم جغرافیا و تطورات آن در جهان اسلام)، چاپ قم، ش ۱، ص ۱۰۷.
۵. تاریخ ادب‌الجغرافی، ص ۱۱۵.

پاریس» به فرانسه ترجمه کرد، و از روی این کتاب است که ما امروز می‌توانیم خط سیر کشتی‌های بازرگانی و دریانوردی قدیم را از دریای پارس تا دریای چین باز شناسیم[1]. ولی در سالهای اخیر کتاب‌شناس معروف ترک سزگین ضمن تحقیقات خود نسخه کامل‌تری از این کتاب را پیدا کرد، و جزء متون کمیاب عربی به چاپ رسانید. ترجمه فرانسه کتاب که توسط فراند انجام شده بود در سال ۱۳۳۴ ش توسط محمد لوی عباسی با اضافات و عوض کردن عنوان کتاب به «شگفتی‌های جهان باستان» ترجمه شد. مترجم، ترجمه کتاب را در بعضی قسمتها نزدیک به مفهوم مطالب کتاب نوشته است. ترجمه فرانسه کتاب نیز با متن پیدا شده توسط سزگین، تا حدود زیادی اختلاف دارد، فراند قسمتهایی را در باره خلیج فارس و دریای عمان بر کتاب افزوده که در متن عربی کتاب وجود ندارد، و گهگاهی نیز در بعضی قسمتهای کتاب بر اساس مراجعه به یعقوبی و مسعودی به ترجمه فرانسه کتاب افزوده است که در نسخه سزگین دیده نمی‌شود. در پایان نسخه عربی (چاپ شده به دست سزگین)، ضمائم چندی اضافه شده، که در نسخه ناقص کتابخانه ملی پاریس دیده نمی‌شود، ولی فراند مفهوم بعضی از آن ضمائم را در داخل متن فرانسه کتاب وارد کرده است. مترجم کتاب را بر اساس نسخه پیدا شده توسط سزگین ترجمه کرده، و افزوده‌های فراند را به صورت پاورقی در کتاب آورده است، و سعی شده مآخذ مورد استفاده کتاب، و مآخذی که از کتاب برداشت دارند، در پاورقی‌ها داده شود.

حسین قرجانلو

۱. خلیج فارس، اقتداری، ص ۹۰.

مقدمه مترجم

دریانوردی مسلمانان به منظور اکتشافات جغرافیایی و توسعه تجارت و بازرگانی

یکی از موضوعات مهمی که در آثار جغرافیایی مطرح شده است گزارش سفرهای دریایی است که معرفت مسلمانان را در بارهٔ جغرافیای ناحیه‌ای و جغرافیای وصفی افزایش داده است. دلایلی که موجب پیشرفت مسلمانان و تشویق آنان به سفرهای دریایی شده به این شرح است: نخست آنکه اسلام از لحاظ سیاسی گسترش می‌یافت و مسلمانان بدون توجه به ملّیت و نژاد مشتاقانه با یکدیگر آمیزش و اُنس پیدا می‌کردند. دیگر اینکه فعالیتهای بازرگانی مسلمانان به صورت شگفت‌انگیزی گسترده‌تر می‌شد. عوامل گوناگون دیگری نیز از قبیل زیارت مکه، مسافرتهای تبلیغی دینی، اعزام نمایندگان و هیأتهای رسمی، داد و ستد بازرگانی و حرفهٔ دریانوردی در تشویق مردم به سفر دریایی تأثیر داشته است[1] ـ از عوامل مهم دیگر تأکیدی است که خداوند در کلام شریف[2] خود کرده است. قرآن کریم با نقل سرگذشت گذشتگان مردم را توجه داده که باید در آثار پیشینیان نیک بنگرند و پند آموزند و هم سیر در عالم و معرفت آفاق و نفوس و تأمل در شهرها و آبادیها و ویرانی‌ها، مایهٔ توسعه اندیشه

---

۱. علم جغرافیا و تطورات آن در جهان اسلام؛ ص ۱۰۵؛ جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی، ج ۱، ص ۱۰۱.

۲. قرآن، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۳۷؛ سوره نحل (۱۶)، آیه ۳۶.

و گستردگی قلمرو ذهنیات آنان گردد[۱]. اشاره شده است که، اعراب قبل از اسلام نیز به دانش جغرافیا علاقه داشته‌اند. گفته‌اند، پیش از تولد مسیح (ع) و پس از آن، در شمار بزرگترین بازرگانان و دریانوردان دریای عرب، اقیانوس هند و دریای چین قرار داشتند. زبان عربی آن دوره پر از کلماتی است که برای کشتی، قایق، شرایط دریا، طوفان، اجرام آسمانی، تبادل کالا و تجارت بکار رفته است. این فعالیت‌ها شدیداً تحت تأثیر وضع جغرافیایی شبه جزیره عربستان بود که آنجا را میان شرق و غرب قرار داده ـ و تمام زمینهای حاصلخیزش، در یمن، عمان، یَمامِه، بحرین و حتی حجاز که بسیار خشک و لم یزرع بود به ساحل دریا نزدیک و یا در ساحل دریا قرار داشت و بازرگانان عرب و بیگانه از دریای عرب و دریای سرخ به سوی مدیترانه در رفت و آمد بودند[۲]. در اشعار شعرای پیش از اسلام، اصطلاحات مربوط به فن کشتی‌رانی و دریانوردی دیده می‌شود و قرآن مجید نیز به سفرهای زمینی و سفرهای دریایی که با دانش ستارگان و دیگر اجرام آسمانی ارتباط نزدیکی وجود داشته، اشاره کرده است. بنابر این علاقهٔ اعراب، به مسایل جغرافیایی، علاقه‌ای عمیق بوده است. در نخستین سالهای ظهور اسلام، پیروزیهای اعراب در فتح سرزمینهای متمدن و اقوام بافرهنگ، از مدیترانه گرفته تا هند و آسیای مرکزی، پاداش گرانبها و پرارزشی را برای آنان به ارمغان آورد. سرانجام توسعهٔ قدرت سیاسی و برقراری اخوت بزرگ اسلامی، اطلاعات در باره سرزمین‌های اسلامی به صورت یکی از علایق مسلمانان پیوسته رو به فزونی داشت. در اینجا نباید انگیزه‌هایی را که اجتماع سالانه حج در مکه فراهم می‌آورد، فراموش کنیم. رفتن به مکه برای مسلمانان اختیاری نبود، بلکه انجام آن، در محدودهٔ امکانات، وظیفه مسلّم هر فرد مسلمان به شمار می‌رفت. به این ترتیب سیل بی‌وقفه مسافران و زائران از گوشه و کنار دارالسلام

۱. مختصر کتاب البلدان، ترجمه (مقدمه)، ص ۸.
۲. خدمات مسلمانان به جغرافیا، ص ۱۶.

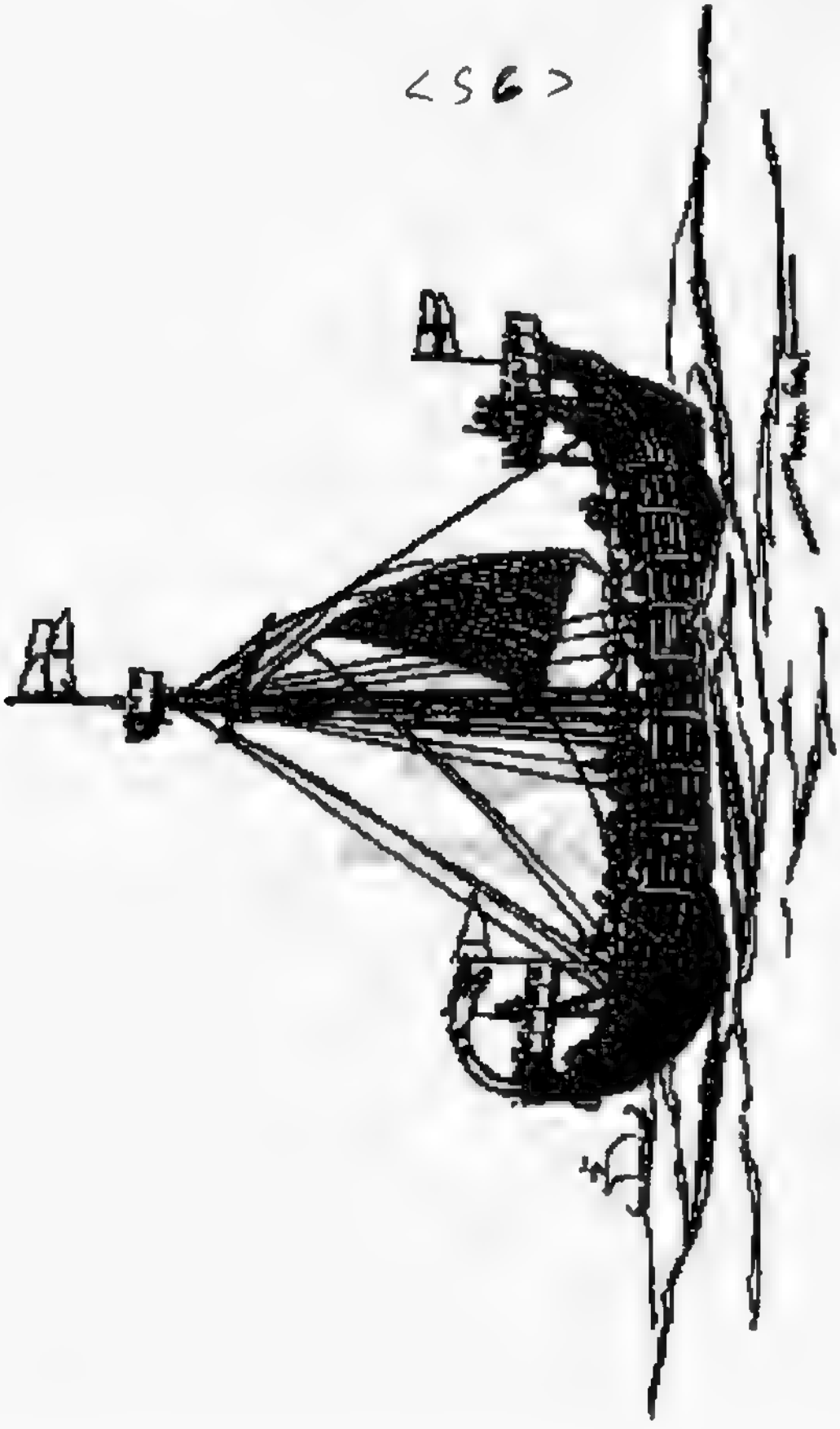

نقشه کشتی

(سرزمین‌های اسلامی) به سوی عربستان برقرار بود[۱]. مردم بیشماری از کلیه سرزمینها به مکه مشرف می‌شدند. بسیاری از مسلمانان سایر بلاد به سیاحت و زیارت دیگر بلاد ترغیب می‌شدند. به ویژه بازرگانان که برای گسترش روابط بازرگانی به سفرهای تجارتی می‌رفتند و در راه شهرها، انسانهای بیشمار را از اقوام و طوایف مختلف مشاهده می‌کردند و بعضاً از احوال و عادات آنها می‌نوشتند[۲]. (نقشه کشتی)

سرانجام دریانوردی اعراب مسلمان پس از آشنایی با دیگر اقوام که به دریانوردی آشنایی داشتند باعث شد که از کرانه‌های عربستان دریانوردی را آغاز کنند. عثمان بن ابی‌العاصی ثقفی، فرماندار بحرین، از منطقهٔ عمان به کرانه‌های هند در محلی به نام تانه نزدیک بمبئی حمله کرد و برادر خود حکم بن ابی‌العاص را به خلیج دَیْبُل در دهانهٔ رود سند فرستاد (۱۵ ق / ۶۳۲ م). علاء بن حضرمی جانشین در فرمانداری بحرین از آب (خلیج فارس) عبور کرد و در خشکی پیاده شد و تا شهر اصطخر «پرسپولیس» پیش رفت؛ ولی کشتی‌های او را در ساحل خلیج فارس از بین بردند. او ناگزیر سفر پرخطری را از سرزمین دشمن تا بصره در پیش گرفت. چون این حملات بنا به دستور صریح خلیفهٔ دوم نبود، وقتی این رویدادها به گوش وی رسید با آنها به مخالفت برخاست. عمر از مردم حجاز بود و دریا را بسیار خطرناک می‌دانست. او به پیروی از سیاست پیامبر (ص)، که نباید جان مسلمانان را به خطر انداخت، فقط یک بار دستور حمله دریایی داد. این حمله بر ضد حبشی‌ها برای کینه‌جویی از تاخت و تاز آنها در کرانهٔ عربستان بود (۲۱ ق / ۶۴۱ م). در این لشکرکشی اَدولیس (در حبشه) به تاراج رفت[۳].

در زمان خلیفهٔ دوم با آنکه اسکندریه پایگاه دریایی اعراب مسلمان بود، به

---

۱. همان، ص ۱۶ ـ ۲۱.

۲. جهانگردان مسلمان در قرون وسطی، پیشگفتار، ص ۸ و ۹؛ جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی، ج ۱، ص ۸۶.

۳. دریانوردی عرب در دریای هند، ص ۷۱.

سرعت نابود شد. گفته‌اند در گذشته (زمان رومیان) اسکندریه مرکز بازرگانی و داد و ستد میان جهان اطراف مدیترانه و شرق بوده است و از این بندر بزرگ کشتی‌های غلّه و آذوقه به سوی قسطنطنیه فرستاده می‌شد. نخستین اقدام مسلمانان این بود که غلّه مصر را برای اطعام مردم گرسنه مدینه به سوی این شهر برگرداندند. در سالهای گذشته این غله از راه بیابان به سینا و عربستان غربی برده می‌شد، ولی بسیار زود، حتی پیش از تصرف کامل مصر به دست مسلمانان، عمرو بن عاص کانال «تراژان» یا «خلیج امیرالمؤمنین» را به دستور خلیفه دوم با پیکاری مجدد باز کرد و کشتی‌ها در دریای سرخ به سوی پایین، به بندر جار (فرضه یا پیش بندر مدینه) راهی شدند. عمرو بن عاص سپس به خلیفه دوم پیشنهاد کرد که از دریاچه تمساح (در کنار یکی از شعبات دلتای نیل) به سوی شمال شاخه‌ای از کانال را به مدیترانه باز کند، ولی عمر اجازه نداد، زیرا بیم آن داشت که ناوگان بیزانس از طریق دریای سرخ خطری برای مکه و مراسم حج ایجاد کند[1]. بعدها معاویه فرماندار شام، پیاپی از خلیفه دوم درخواست می‌کرد که به او اجازه دهد تا به جزیرهٔ قبرس حمله کند. عمر نمی‌پذیرفت؛ ولی وضع دریای مدیترانه طوری بود که وجود یک نیروی دریایی برای دفاع از این امپراطوری نوپا لازم بود. سرانجام معاویه موافقت خلیفه سوم عثمان (۳۵ ـ ۲۴ ق) را برای حمله به قبرس به منظور به کیفر رساندن مردم آنجا به دست آورد؛ به شرط آنکه همسرش را نیز با خود ببرد. این حمله به پیروزی انجامید[2]. حدود بیست سال بعد ناوگان مسلمانان عرب در ذات‌الصواری (نبرد دکلها) بر کرانهٔ لیکیه نزدیک فونیکس، پیروزی بزرگی به دست آورد. دیری نگذشت که اعراب مسلمان با ناوگان خود به سیسیل صِقِلّیَه حمله کردند و قسطنطنیه در معرض تهدید قرار گرفت[3]. در سده‌های بعد ناوگان بیزانس، حملات پی در پی عربهای

---

۱. همان، ص ۷۲ و ۷۹ و ۸۰.

۲. همانجا.

3. The Arabconquest of Egypt;1902, p.25.121.

مسلمان را در مدیترانهٔ شرقی دفع می‌کرد؛ با وجود این در مدیترانه غربی، ناوگان اعراب مسلمان قدرت را در دست داشت. در حقیقت حملات ناوگان بیزانس فقط در کرانه‌های سوریه، فلسطین و مصر سبب نگرانی مسلمانان شده بود[۱]. مسلمانان عرب در سواحل شمالی افریقا اقدام به ایجاد کارخانه کشتی‌سازی کردند، حتی موسی بن نُصَیر به جزایر داخل مدیترانه بویژه جزایر شرقی یعنی (بالئار امروز) حمله نمود و آن را تصرف کرد. سپس به دوران عبیدالله بن حبحاب دارالصناعه‌ای در سواحل تونس برای ساختن کشتی‌های جنگی ایجاد گردید[۲]. رفته رفته توجه به امر تجارت و بازرگانی مسلمانان را متوجه سرزمینهای دیگر کرد و کاروانهای تجاری مسلمین در قرون وسطی با بسیاری از مناطق دنیای آن روز در آمد و شد، دادوستد بودند. کشتی‌های آنان با سیلاب دریاها و اقیانوسها دست و پنجه نرم می‌کرد. راههای بازرگانی میان دریای چین، سواحل اسپانیا، اقیانوس اطلس، دریای مدیترانه، اقیانوس هند و سودان (سرزمین سیاهان) به وسیله ایشان رونق فراوان گرفت. بازرگانان مسلمان به بازارهای مختلف دنیای متمدن آن روزگار کالا می‌بردند و در این کار رنج فراوان سفر را تحمل می‌کردند[۳].

در تاریخ سفرهای دریایی گواهی اندکی از سفرهای بازرگانی ایرانیان به چین در دوره ساسانیان در دست است. اکنون باید ببینیم که این گونه سفرهای دریایی در دوره خلفای اموی چگونه انجام می‌شده است. طبق اسناد معتبر راه دریایی از خلیج فارس به بندر کانتون طولانی‌ترین راهی بود که ایرانیان و اعراب مسلمان آن را طی می‌کردند. در آغاز اسلام در منابع چینی به کشتی‌های «پوسه» (ایرانی) اشاره فراوان شده است. چینی‌ها ایرانیان را زرتشتیان پارسی‌گو و مسلمانان

---

۱. جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی؛ ج ۱، ص ۱۰۳.

۲. تاریخ دولت اسلامی در اندلس، ج ۱، ص ۲۲ و ۲۳؛ العبر، ابن خلدون، (ترجمه) ج ۳، ص ۲۶۵ و ۲۶۶.

۳. جهانگردان مسلمان در قرون وسطی، ص ۱۹.

عربی زبان ایرانی را «تاشیه» می‌گفتند[۱]. نخستین بار که در منابع چینی از ایرانیان یاد شده مربوط به سال ۵۱ ق / ۶۷۱ م است. در این سال جهانگردی چینی به نام «ای چینگ» در بندر کانتون سوار بر کشتی پوسه شده و به سوی جنوب به بِهُوگَه (پالم بانگ) در سوماترای رفته است[۲]. در ماجرای دیگری به سال ۱۰۹ ق / ۷۲۷م در باره پوسه آمده است که آنها (مسلمانان) در کشتی‌های بزرگ به کشور «هان» یعنی چین دریانوردی می‌کنند و مستقیماً به بندر کانتون برای تهیه اجناس ابریشمی می‌روند. به طوری که در سال ۱۳۱ ق / ۷۴۸ م آبادی بسیار بزرگی از مردم پوسه در جزیره هاینان وجود داشته است. در حوادث سال ۱۴۱ ق / ۷۵۸ م در تاریخ سلسلهٔ تانگ آمده است که مردم تاشیه (اعراب) و پوسه با هم شهر بندری کانتون «کوانگ چو» را تاراج کردند و سوزاندند و از راه دریا برگشتند[۳]. این کار جسورانه و ناپسند به سبب سستی نیروی پادشاهی چین در بندر کانتون بوده است. چون در آن هنگام فغفور چین در شمال آن سرزمین سرگرم سرکوب شورش ترکها بود. به هر حال این تاراج نشان می‌دهد که در آن زمان شمار قابل ملاحظه‌ای از بیگانگان در کانتون بودند. از اسناد آن زمان درک می‌شود که مردم تاشیه (اعراب مسلمان) مانند یک جامعه بیگانه در آنجا بوده‌اند[۴]. در مقابل رفت و آمد اعراب مسلمان و ایرانیان به چین، حضور بازرگانان چینی در خلیج فارس از ابتدای قرن سوم هـ، زمانی که سفر اعراب به دریاهای جنوب رو به فزونی نهاد، تدریجاً آغاز شد. از حدود سال ۲۶۴ هکه به سبب اغتشاشات داخلی در سرزمین چین، که بندر کانتون خراب شد و گروه زیادی از مسلمانان کشته شدند ارتباطات دریایی بین چین و شرق نزدیک نظم دیرینه خود را از کف داد و کشتی‌های بازرگانی دو طرف در شهر کلا (کَلَه) در میانه مسیر چین و شرق

۱. جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی، ج ۱، ص ۱۰۳.
۲. دریانوردی عرب در دریای هند، ص ۸۳.
۳. دریانوردی عرب در دریای هند، ص ۸۴-۸۲.
۴. همان، ص ۸۴.

تصوير كفني

نزدیک به مبادله می‌پرداختند[۱]. (تصویر کشتی)

در دوره امویان بعضی از سفرهای دریایی به منظور جنگ انجام شده است، از جمله تصرف سند در دوران فرمانروایی حجاج بن یوسف بر عراق است که محمد بن قاسم با کشتی‌هایی در سال ۹۲ ق / ۷۱۰ م بندرهای پرارزش دَیْبُل و منصوره را فتح کرد. جرج حورانی روایتی از مروزی نقل می‌کند که برخی مسلمانان شیعه از آزار و شکنجه والیان خراسان گریخته بودند، در جزیره‌ای در یکی از رودخانه‌های بزرگ چین ماندگار شدند. اینان در زمانهای بعد میانجی دادوستد میان چینی‌ها و بیگانگان بودند[۲]. همزمان با تأسیس بغداد و توسعه و رونق دو بندر بصره و سیراف، فعالیت اعراب و ایرانیان مسلمان در کار بازرگانی نیز گسترش پیدا کرد. این فعالیتها از چین در مشرق تا سُفالِهِ در ساحل شرقی افریقا امتداد یافت. اعراب فن دریانوردی را از ایرانیان فرا گرفتند و در این فن خبره شدند. آنان از قرن سوم هجری قمری به بعد بادهای موسمی و بادهای بسامان را می‌شناختند و تنها از سواحل جزیرةالعرب به سوی هندوستان کشتی‌رانی می‌کردند. با شاخه‌های دریا در میان خلیج فارس و دریای چین آشنا شدند و این مجموعه را به هفت دریا تقسیم کردند و هر یک را نامی خاص گذاشتند و از عدن به افریقای شرقی شراع کشیدند (بادبان برافراشتند) و تا نقطه‌ای در جنوب مانند سفاله پیش رفتند. آنان آزادانه در بحر احمر (دریای سرخ)، بحرالروم (مدیترانه)، دریای سیاه، دریای خزر و همچنین رودهای نیل و سند کشتیرانی می‌کردند. هر چند کشتی‌های اعراب در مقایسه با کشتی‌های چینی کوچک بود و در اقیانوس هند خطر مواجه شدن با والهای بزرگ آنها را تهدید می‌کرد با شجاعت و شکیبایی به مسافرتهای دریایی دور و دراز و پر خطر تن در می‌دادند و از نقشه‌های دریایی «رهمانی‌ها و دفاتر» استفاده می‌کردند. با توسعه دریانوردی تجارت نیز گسترش یافت. اعراب و مسلمانان با قدرت

---

۱. جهانگردان مسلمان در قرون وسطی، زکی محمدحسن، ص ۳۰.

۲. دریانوردی عرب در دریای هند، ص ۸۵.

سیاسی خاصی که در خاورمیانه داشتند و با رونق اقتصادی‌ای که در سرزمین خویش برای ایشان فراهم آمد، در مشرق زمین از لحاظ بازرگانی اهمیت فراوانی به دست آوردند و نه تنها دامنهٔ بازرگانی ایشان توسعه یافت، بلکه روز به روز بر حجم و کمّیت آن نیز افزوده شد. آنان با قبایل بومی جزایر آندامان و نیکوبار دادوستد حتی به صورت پایاپای می‌کردند؛ در صورتی که زبان یکدیگر را به هیچ وجه نمی‌فهمیدند[1]. در دوره‌های بعد عربان ترتیباتی را که در باره تجارت دریا با هند و مجمع‌الجزایر مالایا و چین را که از دوران ساسانیان در ناحیه جنوبی عراق و سواحل خلیج فارس معمول بود حفظ کردند. نقل کرده‌اند که وقتی در ایام خلافت عمر بندر اُبُلّه در نزدیک بصره به دست عربان افتاد، کشتی‌های چینی در آنجا بود. مسلم است که ایرانیان حتی به دوران تسلط عرب، در کار دریانوردی از دیگران جسورتر بودند و قبلاً از تسلط آنان به همراه اعراب مسلمان بر بندر کانتون سخن گفتیم. در سالهای اخیر لویتسکی[2] دانشمند لهستانی، شواهدی به دست آورده که در آن روزگار خلفا بعضی از مسلمانان به چین رسیده بودند و این مطالب در تاریخ فرقه اباضیّه که فرقه‌ای از خوارج بوده‌اند، آمده است. منبع این شواهد کتابی از ابوسفیان محبوب عبدی متوفی به نیمه اول قرن نهم م / سوم هـ. است که در آن آمده یکی از مشایخ فرقهٔ مذکور، بنام ابوعبیده عبدالله بن قاسم، که از علمای بزرگ و تاجر معروف دوران خود بود به کار دادوستد مُرّ اشتغال داشته، برای تجارت به چین رفته است. ولی تاریخ سفر او معلوم نیست؛ گرچه به ملاحظات مختلف توان گفت که بی‌گفتگو پیش از غارت کانتون به سال ۷۵۸ م / ۱۶۹ هـ. بوده است که پیش از این یاد کردیم. تاجر اباضی دیگری نیز به نام نَضْر بن میمون که ظاهراً در حدود قرنهای هشتم و نهم م / دوم و سوم هـ به بصره می‌زیسته، از آنجا به چین رفته ولی هیچ گونه تفصیلی از این سفر در دست نیست. اما به هر حال می‌توان این تاجران اباضی را به منزلهٔ

۱. علم جغرافیا و تطورات آن در جهان اسلام؛ ص ۱۰۵ و ۱۰۶.

2. Lewicki.

همواره‌کنندگان راه برای سلیمان، تاجر معروف، و ابن وهب تاجر دانست که در روایت ابوزید سیرافی (ترجمه اخبارالصین والهند) آمده است[۱]. از اواخر قرن سوم هـ / نهم م تجارت با چین رو به کاهش گذاشت. زیرا همزمان با شورش نیروهای هوانگ چائو در سال ۲۶۵ ق / ۸۷۸ م که قبلاً اشاره کردیم گروه بسیاری از بازرگانان خارجی (بیگانه) در بندر کانتون چین قتل عام شدند[۲]. پس از آن کشتی‌های مسلمانان در مشرق ازکَلَه (کالا) که بندری در شبه‌جزیره مالزی بود و اکنون از بین رفته است، پیشتر نمی‌رفت. انگیزه اصلی اعراب و مسلمانان برای اکتشاف سرزمینهای تازه بازرگانی بود و بندرت ذوق اکتشاف جغرافیایی، آنان را به این کار وا می‌داشت. هر چند داستانهایی از ماجراجویی و جهانپویی مسلمانان اوایل ثبت شده، بیشتر آنها افسانه‌های شگفت‌انگیز و ساختگی است. روی هم رفته باید گفت که در این دوره اعراب مسلمان برای تکمیل معلومات جغرافیایی خود، که از یونانیان گرفته بودند، فعالیتی نکردند؛ ولی بدون شک معلومات ایشان در باره بعضی از نواحی، مانند شمال و شرق افریقا، آسیای غربی و مرکزی و هند درست‌تر و کاملتر بوده است. اینکه اعراب به اکتشاف سرزمینهای ناشناخته و حتی سرزمینهایی که اطلاعاتی نظری در باره آنها داشته‌اند، نپرداخته‌اند، معلول چند علت است؛ اول اینکه در هر سرزمینی که حس سودجویی بازرگانی آنان راضی می‌شد، از آنجا پا فراتر نمی‌گذاشتند؛ دوم اینکه بعضی تصورات و اندیشه‌های مذهبی و غیرمذهبی که بر ذهن ایشان مستولی بود، آنان را از برداشتن گام بزرگ تازه منصرف می‌کرد؛ مثلاً اقیانوس اطلس را چشمهٔ گل‌آلود (عینِ حَمِئَةٍ)[۳] و دریای تاریکی (بحر ظلمات) می‌پنداشتند. به همین دلیل در ساحل غربی افریقا پایین‌تر از حدی معین به کشتیرانی نمی‌پرداختند؛ چه گمان می‌کردند در آن ناحیه دریا بسیار متلاطم است و امواج

۱. تاریخ ادب الجغرافی (تاریخ نوشته‌های جغرافیایی در جهان اسلام)، ص ۱۱۱.
۲. دریانوردی عرب در دریای هند، ص ۱۰۵.
۳. قرآن سوره کهف آیه ۸۶

جزر و مد عظیم کشتیها را خواهد شکست[۱] و بالاخره ترس از قبایل بومی و آدمخواران «داخل افریقا، خصوصاً افریقای مرکزی و جزایر اقیانوس هند» ظاهراً عامل دیگری بوده است که مسلمانان را از پیشرفت بیشتر به سمت مشرق و جنوب باز می‌داشته است[۲]. در بعضی از منابع جغرافیایی به بعضی از راههای دریایی اشاره شده است. یک گزارش جالب را ابن خُرداذبه از راههای بازرگانی که یهودیان میان فرانسه و شرق دور در سدهٔ نهم م / قرن سوم هجری انجام می‌داده‌اند، آورده است یکی راه دریا بود از طریق مدیترانه به انطاکیه، و سپس از طریق خشکی سوریه به کناره‌های فرات شمالی و سپس از راه رودخانه فرات به سوی اُبُلّه در جنوب و سپس از طریق شط‌العرب به سوی دریا بوده است. راه دیگری که ابن خُردادبه وصف کرده راه دریای مدیترانه به بندر فِرما (پلوسیوم باستانی) در سواحل مصر بود که بازرگانان به خشکی می‌آمدند، سپس از باریکه سوئز با چارپایان باربر به قلزم آمده، سپس از قلزم از طریق دریا به جار (پیش بندر مدینه)، از آنجا به جُدّه سپس به سوی هندوچین رهسپار می‌شدند[۳]. این راه دریایی مصر به جدّه در قرن دهم م / چهارم هـ که مصر در زمان فاطمیان جای بین‌النهرین را به عنوان مرکز جمعیت و ثروت در جهان اسلام گرفت، اهمیت فراوانی پیدا کرد[۴].

مقدسی که در این زمان می‌زیسته و مصر و بغداد را دیده، می‌نویسد: بدان که بغداد زمانی شهر باشکوهی بود ولی اکنون به تندی رو به ویرانی و تباهی می‌رود و شکوه و عظمت خود را از دست داده است ... فسطاط مصر امروز چون بغداد دیروز است. هیچ شهری را در اسلام بهتر از آن نمی‌شناسیم[۵]. علت تنزل بغداد را در این سده (قرن چهارم هـ) شورش زنگیان در سالهای پس از ۸۶۸ م / ۵ ـ

۱. علم جغرافیا و تطورات آن در جهان اسلام، ص ۱۰۶.
۲. همان، ص ۱۰۶.
۳. المسالک و الممالک، ترجمه، ص ۱۲۸ و ۱۲۹.
۴. دریانوردی عرب در دریای هند، ص ۱۰۷.
۵. احسن‌التقاسیم، بخش اول، ص ۱۶۵ و ۱۶۶، ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۸۲.

۲۵۴ هـ. می‌دانند[۱]. ولی منابع نشان می‌دهد که در این زمان پارسیان هنوز بازرگانی کرانه‌های دریای عرب را تا جدّه که بازارگاهی میان مصر به شمال و دریای هند بوده در دست داشتند. ابوزید اشاره به سال ۹۱۶ م / ۳۰۴ هـ. می‌کند که: «کشتی‌های مردم سیراف، چون به این دریا (دریای عرب) که در سمت راست دریای هند است و از آنجا به جده می‌آیند، آنجا می‌ایستند؛ وکالاهائی که در آنها برای مصر بارگیری شده به کشتی‌های قلزم منتقل می‌شود. چون گذر از آن دریا «بحر احمر» برای کشتی‌ها، سیرافیان آسان نیست، زیرا دریای قلزم دشوار و پر از رشته‌های صخره‌ای است که از میان دریا برآمده‌اند[۲]. اصطخری می‌نویسد، بازرگانی جدّه با پارسیان است[۳]. مقدسی اشاره می‌کند در جدّه، پارسیان طبقه فرمانروا هستند و در کاخهای باشکوه زندگی می‌کنند[۴].

و همو در جای دیگر می‌گوید؛ بسیاری از مردمان، این بخشِ دریا را تا کرانهٔ یمن، به نام عمومی دریای فارس می‌خوانند و بیشتر کشتی‌سازان و دریانوردان آنجا پارسی هستند[۵]. حورانی به نقل از ژورنال آزیاتیک می‌نویسد؛ پارسیان (این منطقه) پس از چندی اسلامی‌مآب و عرب‌مآب شده بودند[۶]. در قرن چهارم هجری / دهم م کشتی‌های سیراف و عمان با افریقای شرقی تجارت و بازرگانی منظم برقرار کردند ولی در باره این راهی که آنان عبور می‌کردند کمتر اطلاعی داریم و نمی‌دانیم که آیا تجار همه راه را به عدن و گرد کرانه سومالی (جایی که امروز شاخ افریقا گفته می‌شود) کرانه‌نوردی می‌کردند، یا از راه راس فرتک میان‌بر به دماغه گُوَاردَ افوئی عبور می‌کردند. بیشتر بنظر می‌رسد که راه نخست، راه معمولی بوده که از آن عبور می‌کردند، چون رفتن به بندر بزرگ عدن سود

---

۱. اخبارالصین والهند، ص ۱۱۸؛ دریانوردی عرب در دریای هند، ص ۱۰۸.
۲. اخبارالصین والهند، ص ۱۱۸؛ دریانوردی عرب در دریای هند، ص ۱۰۸.
۳. مسالک‌الممالک، اصطخری، ص ۲۱.
۴. احسن‌التقاسیم، بخش ۱، ص ۱۱۴ و ۱۱۵.
۵. همان، بخش ۱، ص ۲۶.
۶. دریانوردی عرب در دریای هند، ص ۱۰۹.

فراوانی عاید آنان می‌کرده است و عبور نکردن از راه دریا که خطر دریازنان هندی آن را تهدید می‌کرده، به نفع آنان بوده است. به هر حال با عبور از کرانه افریقا به سوی پایین مسلمانان عرب در پی برده، عاج و عنبر به سرزمین زنگیان می‌آمدند، دورترین هدف آنان بندر سُفاله در موزامبیک و بندر قَنْبَلو «در ماداسگار» و همچنین سرزمین واقواق[1] بود[2]. در همین سال ۹۲۳ م / ۳۱۰ ه دریانوردی بنام اسمٰعیلویه از ساحل عمان با کشتی قصد رفتن به قُنْبَلو (قَنْبَله) کرد باد شدیدی کشتی آنها را به طرف سفالةالزنج راند. ناخدا می‌گفت همین که نظرم به جایی که روان بودیم افتاد دانستم که ما به سرزمین زنگیان آدم‌خوار وارد شده‌ایم، دل بر مرگ نهادیم و غسل کردیم و به درگاه خدا پناه بردیم ... طولی نکشید که قایق‌های زنگیان کشتی ما را احاطه کردند و به بندرگاه بردند و با سپاهیان به خشکی پیاده شدیم، ما را نزد پادشاه خود بردند. شاه جوانی بسیار خوش خلق و نیکو منظر بود. ما را مجبور کردند چند ماهی در آنجا دادوستد کنیم ... چون قصد بازگشت کردیم، شاه را از عزیمت خود آگاه نمودیم، شاه با هفت نفر از ملازمان خود به کشتی ما در آمدند، همین که شاه جوان را دیدم با خود اندیشیدم که این شاه جوان در بازار عمان اقلاً سی دینار ارزش دارد و هفت نفر غلامان او نیز ۱۶۰ دینار و لباس‌هائی که در بر دارند بیست دینار می‌ارزد و اقلاً سه هزار درهم از فروش آنها عاید ما خواهد شد ... با این نیت فوراً به ملوانان کشتی فرمان دادم لنگر را بکشند و بادبانها را باز کنند ... شاه چون چنین دید قیافه‌اش تغییر کرد و گفت، شما وقتی به کشور من وارد شدید مردم من می‌خواستند شما را بخورند و من نگذاشتم ... شاه و بردگان دیگر را در عمان فروختیم. بعدها شاه به کشورش برگردانده شد و چون در بغداد مسلمان شده بود مردم کشورش را مسلمان کرد[3].

---

1. Wâqwâq.

۲. همان، ص ۱۰۹ و ۱۱۰ و نیز رک به التنبیه والاشراف، مسعودی، ص ۵۶.

۳. عجائب‌الهند، ناخدا بزرگ شهریار رامهرمزی، ترجمه، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸، ص ۴۴ و ۴۵.

مسعودی مورخ قرن چهارم هجری در یکی از سفرهایش به شرق افریقا از دریای زنگ و سختیهای آن چنین یاد کرده است: بر دریاهایی چون دریای چین، روم، سرخ و یمن سفر کردم و سختیهای فراوان دیدم، شدیدترین آنها دریای زنگ بود که ماهی معروفی به نام وال هر گاه که در آب دریا می‌پرید آن چنان آب به فضا می‌پاشید که گویی تیر از کمان رها شده است و دریانوردان شب و روز به وسیله کوبیدن طبل و چوب با او در ستیز بودند تا بگریزد و خود را از دستش برهانند[1]. به قول این مورخ دریایی که به سمت سرزمین چین امتداد دارد، ابتدای آن از سرزمین عرب و دریای فارس تا سرزمین چین کشیده شده است؛ و آن دریایی است تنگ که کانهای مروارید دارد. گفته‌اند در آن دوازده هزار و هشتصد جزیره است و در آن دریا مروارید یافت می‌شود، در این دریا گردابی است که آب در آن می‌چرخد و هر گاه کشتی‌ای در آن فرو افتد آن قدر در آن می‌چرخد تا غرق و نابود شود. در این دریا شگفتی‌های بسیار و صورتهای پراکنده و ماهیان رنگین وجود دارد و طول برخی از آنها تقریباً به صد ذراع و دویست باع و کمتر و بیشتر می‌رسد که یکدیگر را می‌خورند[2].

خطر اصلی سفرهای دریایی غیر از طوفانهای شدید و ماهیان عظیم‌الجثه که حرکت و پرش آنها موجب واژگونی کشتی‌ها می‌شد، هجوم دزدان و راهزنان دریاها نیز بوده است. به گفته کای تان[3]، در سالهای ۱۶۸ ـ ۱۸۹ هـ / ۷۸۵ ـ ۸۰۵ م مردم کوکوسونگ از دزدان بیرحم و خطرناک دریا بودند که دریانوردان از آنان بسیار می‌ترسیدند؛ همچنین در آن سوی سوماترا مردم ساکن جزایر نزدیک دریای جنوب «سیام و کامبوج» از دزدان دریایی مشهور بودند. نقل شده است که تمام کشتی‌هایی که از این قسمت از دریا عبور می‌کردند، برای حفظ و حراست خود ناچار بودند که گروهی از مردان جنگی و پرتاب‌کنندگان گلوله‌های نفتی را

---

۱. مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۰۵.
۲. اخبارالزمان، مسعودی، ترجمه، ص ۳۸ و ۳۹.
3. Kytan.

در کشتی‌های خود جای دهند، ولی با وجود همه این پیش‌بینی‌ها برخی از کشتیها را راهزنان دریایی غارت می‌کردند[۱].

بالاخره سفرهای دریایی در قرنهای سوم و چهارم هـ به صورت سلسلهٔ منظمی تدوین شد که یکی از آنها داستانهای سندباد بود. این داستانها شهرت جهانی یافت و پیش از آنکه جزء مجموعه بزرگ هزار و یکشب در آید، وجود مستقل داشته است و اخیراً معلوم شده که نباید آن را از داستانهای خرافی خالص، که حوادث آن خارج از محدوده زمان و مکان است، بدانیم. زیرا تحقیقات رینو، دخویه، فران نشان داده است که سفرهای سندباد در سیراف، بصره و بغداد (همان مکانی که ماجراهای سلیمان تاجر اتفاق افتاده است) و تقریباً در حدود سال ۱۸۹ ق / ۹۰۰ م صورت گرفته است؛ ولی فران و کازانوا، متفقاً معتقدند که داستانهای سندباد از داستانهای دیگر قدیمی‌تر است؛ زیرا نامی از چین در آنها نیست. کازانوا تاریخ داستانهای سندباد را همزمان با دوران هارون‌الرشید و عرصه حوادث داستانها را هند و اَرْخَبیل مالایا دانسته است[۲]. از دیگر مجموعه‌های دریانوردی مسلمانان کتاب عجائب‌الهند بزرگ شهریار، ناخدای رامهرمزی است که تمام عمر خود را بر روی اقیانوس هند سپری کرده است، در کتاب او داستانهای آموزنده و شگفت‌انگیزی در باره دریانوردان جزایر شرق و قسمتهای دیگر اقیانوس هند دارد. با اینکه بیشتر مطالب این کتاب افسانه است، ولی با توجه به اعلام جغرافیایی موجود در آن نمی‌توان همه آنها را رد کرد و هنگام تحقیق در سفرهای دریایی به سوی چین، اثر آن را در پیشرفت جغرافیای اسلامی نادیده گرفت[۳].

سفرهای دریایی به منظور تجارت و اکتشاف سرزمینهای جدید به مرور قرون، سیر تکاملی خود را طی کرد، به طوری که در قرن چهاردهم میلادی

۱. دریانوردی ایرانیان، ج ۱، ص ۳۰۴ و ۳۰۵.
۲. تاریخ‌الادب‌الجغرافی‌العربی، ص ۱۶۱ و ۱۶۲.
۳. علم جغرافیا و تطورات آن در جهان اسلام؛ ص ۱۰۷.

راهنماهای دریانوردی ناخدایان عرب مسلمان را مانند ابن ماجد که راهنمای واسکوُدوگاما بود به وجود آورد[۱].

ابن ماجد در اثر خود بنام الفوائد فی اصول علم البحر والقواعد. دستورات بحرپیمایی در اقیانوس هند، دریای سرخ، خلیج فارس، دریای غربی چین و آبهای جنوب شرقی آسیا را نوشت ... این دریانورد متبحر در امور کشتی‌رانی نقشه‌ای از تمامی سواحل هند را به واسکودوگاما نشان داد که با نصف‌النهارات و مدارات موازی با خط استوا وفق داده شده بود. گاما، یک اسطرلاب بزرگ چوبین و اسطرلابهای دیگری از فلز را به او نشان داد. ولی کشتی‌ران عرب از دیدن آنها اظهار تعجب نکرد و حتی به این دریانورد پرتغالی گفت در آن بخش از دنیا که او زندگی می‌کند ادوات بهتری در دریانوردی بکار می‌برند و از ستارگان راهنمایی می‌گیرند و سپس وسیله‌ای را به گاما نشان داد که از سه صفحه ساخته شده بود.

کتاب ابن ماجد مهمترین اثری بود که در ۸۹۵ه‍ / ۹۰ـ۱۴۸۹ م به انجام رسید. به نظر می‌رسد که این کتاب خلاصه و زبدهٔ مطالب دانش شناخته شدهٔ نظری و عملی در کشتی‌رانی آن زمان باشد که در باره ریشه افسانه‌ای کشتیرانی، حرکات قمری، سوزن مغناطیسی، راههای دریایی اقیانوس هند و عرض جغرافیایی شماری از بنادر آن اقیانوس و دریای چین بحث می‌کند. علاوه بر آن ساحل غربی هند، ده جزیره بزرگ (قمر Qumr یا ماداگاسکار، سوماترا، جاوه، الغور Al-Ghur یا فرمز، بحرین، سوکوترا و غیره) و موسم بارندگی با ذکر تاریخ آغاز آن را به هر شکل وصف می‌کند. در پایان کتاب به تفصیل از لنگرگاهها، نقاط کم‌عمق اقیانوس، سواحل، صخره‌های دریای سرخ سخن می‌گوید[۲]. سلیمان بن احمد بن سلیمان مهری که معاصر ابن ماجد و از او جوان‌تر بود، در نیمه اول قرن شانزدهم م، پنج رساله در باره قوانین دریانوردی نوشت که مهمترین آنها «العمدةالمهریه فی ضبط العلوم البحریه» است که فصولی در باب نجوم دریایی،

---

۱. تاریخ‌الادب‌الجغرافی‌العربی، ص ۱۶۳.
۲. خدمات مسلمانان به جغرافیا، ص ۱۲۲ و ۱۲۳.

راههای آبی دریای عرب، نواحی ساحلی افریقای شرقی، خلیج بنگال و مالایا و سواحل هند و چین و راههای آبی اقیانوس هند دارد[۱].

در اینجا به بحث در باره سیر و سفرهای دریایی مسلمانان در قرون وسطی اسلامی (قرنهای سوم و چهارم هجری) پایان می‌دهیم و نظر خوانندگان محترم را به ترجمه‌ای که از یکی از این سفرنامه‌های دریایی در قرن چهارم هجری توسط سلیمان تاجر سیرافی نوشته شده و همشهری او ابوزید حسن گردآوری کرده، توجه داده و ضمناً یادآوری می‌شود این سفرنامه که بنام اخبارالصین و الهند و یا سلسلة‌التواریخ معروف شده نمونه و الگویی برای جغرافی‌دانان و دریانوردان قرنهای بعد بوده و اثر آن را در سلسله آثار دریایی و دریانوردی نباید نادیده انگاریم.

۱. همان، ص ۱۲۴.

سلسلة
التواريخ
في باريس
بدار الطباعة السلطانية
سنة ١٨١١

سلسلة التواريخ

هذا كتاب فيه سلسلة التواريخ والبلاد والبحور وانواع الامم وفيه علم الفلك وعجايب الدنيا وقياس البلدان والعمور منها والوحش وعجايب وغير ذلك وهو كتاب نفيس باب فى البحر الذى بين بلاد الهند والسند وغوز وماغوز وجبل قاف وبلاد سرنديب وفتح ابو حبيش وهو

٣

الرجل الذى عاش من العمر مايتين وخمسين سنة وكان فى بعض السنين نزل فى الماغوز فرا ابو حبيش الحكيم السواح فاتى به الى البحر ورواه سمكه مثل الشراع وربما رفع راسه ..... فتراه كالتل العظيم وربما نفخ الما من فيه فيكون كالمنارة العظيمه فاذا سكن البحر اجتمع السمك فحواهُ بذنبهِ ثم يفتح فمه فيرى السمك فى جوفه يغيضُ كانه يغيض فى بير والمراكبُ التى تكون فى البحر تخافهُ فهم يضربون بالليل بنواقيس مثل نواقيس النصارى مخافة ان تتكئ على المركب فتفرقهُ وفى هذا البحر سمكة اسطمناها يكون طولها

— ٢٠٠ —

ما معه على اكتافهم وبايديهم العصى
يضربون جنبيه خوفا ان يثلج ويقف
فيموت من كرب الوادى وهو يحضر
امامهم حتى يخرجون الى ذلك الراس
من الوادى وهنالك غابات ومستنقعات
لها فيطرحون انفسهم فى ذلك الماء لما
قد نالهم من شدة الكرب وحرّ
النوشادر ولا يسلك ذلك الطريق شى
من البهائم لان النوشادر يلهب نارا
فى الصيف فلا يسلك ذلك الوادى
داع ولا مجيب فاذا كان الشتا وكثرت
الثلوج والانداء وقع ذلك على الموضع
فاطفا حرّ النوشادر ولهيبه فيسلك
الناس حينئذ ذلك الوادى والبهائم
لاسبيل لها على ما ذكرنا من حرّه

— ٢٠١ —

وكذلك من ورد من بلاد الصين فعل به من الضرب ما فعل بالمارّ والمسافة بين بلاد خراسان على الموضع الذى ذكرنا الى بلاد الصين نحو من اربعين يوما بين عامر وغامر ودهاس ورمال وفى غير هذا الطريق مما يسلكه البهائم نحو من اربعة اشهر الا ان ذلك فى خفارات انواع من الترك وقد رايت ببلخ شيخا جميلا ذا راى وفهم وقد دخل الصين مرارا كثيرة ولم يركب البحر قط وقد رايت عدة من الناس ممن سلك من بلاد الصغد على جبال النوشادر الى ارض التبت والصين ببلاد خراسان وبلاد الهند متصلة ببلاد خراسان والسند مما يلى المنصورة والمولتان

—٢٠٢—

والقوافل متصلة من السند الى خراسان
وكذلك الى الهند الى ان تتصل هذه
الديار ببلاد زابلستان

«باسمه تعالی»

سلسلة‌التواریخ

دریای یاجوج و ماجوج

کتابی است که در آن تواریخ و سرزمین‌ها یا (شهرها) و دریاها و گونه‌های ماهیان آمده است. در این کتاب دانش نجوم و شگفتی‌های جهان و اندازه شهرها و آبادی هر یک از آن (شهرها) و درندگان (حیوانات وحشی) و شگفتی‌های هر یک و مطالبی غیر از آن آمده است. این کتاب ارزشمند بابی در باره دریایی که میان سرزمین «هند» و «سند» و «غوز»[1] «یأجوج» و ماغوز[2] «مأجوج»[3] و کوه قاف[4] و سرزمین سرندیب[5] و ابوحُبَیش[6] مردی که دویست و پنجاه سال عمر کرد، و در یکی از سالها که در ماغوز اقامت کرده بود، حکیم سَواح[7] را دید، و او وی را به گردش برد، ماهی را که (باله‌هایش) مانند بادبان کشتی بود به او نشان داد.

انواع ماهیان دریای یاجوج و مأجوج

آن ماهی وقتی سرش را از آب بیرون می‌کرد به سان چیزی (باکوهی) بزرگ بود و چه بسا بازدَمَش آب را مانند مناره‌ای بلند به هوا می‌برد[8]. چون دریا آرام

---

1. Gog.

2. Magog.

۳. سوره کهف، ۹۴؛ سوره انبیاء، ۹۶.

4. Kāf.

5. Sirandib (ceylān).

۶. Abu Ḥubaya. - SUR La chine Et L'INDE, P. 17. (احتمالاً ابوحبیش کسی است که سرزمینی به دست او فتح شده است).

۷. Assawāh. (سواح ظاهراً نام شخص نیست احتمالاً به معنای سیاحتگر است).

۸. فِرّان در ترجمه فرانسه کتاب که از روی نسخه تصحیح شده سواژه انجام داده ←

می‌گرفت و ماهیان جمع می‌شدند، با دُمش ماهیان را گرد می‌آورد. سپس دهانش را باز می‌کرد و ماهیان در شکمش فرو می‌رفتند، همانند فرو رفتن در چاه. کشتی‌هایی که در دریا بودند از این ماهی بزرگ وحشت داشتند. شب هنگام از بیم آنکه به کشتی برخورد نکند و آن را غرق نماید مانند ناقوسهای نصارا ناقوس می‌زدند.

در این دریا نوعی ماهی است و ما یکی از آنها را شکار کردیم که درازای آن ۲۰ ذراع بود. سپس شکم آن را شکافتیم از آن ماهی مانند خودش بیرون آوردیم. شکم آن (ماهی دوم) را نیز شکافتیم از آن نیز ماهی دیگری از همان نوع بیرون آمد. پس از آن شکم (ماهی سوم) را نیز شکافتیم در شکم او نیز ماهی همانند آن وجود داشت. همه این ماهی‌ها زنده و در حرکت بودند و در صورت به یکدیگر شباهت داشتند، این ماهی بزرگ با آن خلقت بزرگش «وال»[1] خوانده می‌شد، ماهی دیگری که درازایش یک ذراع بود، لَشک[2] خوانده می‌شد همراه وال بود. هرگاه وال سرکشی کند و به آزار ماهیان دریا بپردازد این ماهی کوچک بر او مسلط شده و در بُن گوشش می‌رود و از او جدا نمی‌شود تا آنکه او را هلاک کند. گاهی ماهی کوچک به کشتی می‌چسبد و ماهی بزرگ از ترس او به کشتی نزدیک نمی‌شود و از آن ماهی کوچک (لَشک) می‌گریزد.

در این دریا نیز ماهی است که صورتش مانند صورت انسان است و بر فراز آب پرواز می‌کند، نام این ماهی میج[3] است.

← می‌نویسد: «هنگامی که این ماهی عظیم در آب دریا غرطه می‌خورد، هیولای کوه‌پیکری در نظر مجسم می‌شد، و هنگامی که سر از دریا در آورده، و باد گلوی (بازدم) را بیرون می‌داد ستون آسمانخراشی از آب، همچون مناره بسیار مرتفعی دیده می‌شد.

SUR LA CHINE ET L'INDE, Ferrand, Paris, 1923. P. 18.

1. Wāl (Owāl).

2. Lašk.

3. Mayj. ← (ماهی آدم‌نما)

ماهی دیگری به نام ماهی عَنْقَتُوش[1] در زیر آب مراقب میج است چون میج در آب فرو رود، عَنْقَتُوش او را می‌بلعد. همه ماهیان همدیگر را می‌خورند[2].

---

1. Anqat'us. (انکاتوس)

۲. فِرّان. قسمت مفصلی را که احتمالاً در تصحیح سواژه موجود بوده در ترجمه خود آورده که در اصل عربی کتاب که توسط سزگین چاپ شده موجود نیست. در باره راه چین از زبان یعقوبی می‌نویسد؛ سیاحان و مسافرانی که از راه دریا، یعنی خلیج فارس می‌خواهند به کشور بزرگ چین بروند بایستی معمولاً از هفت دریا عبور کرده تا بدان سرزمین پهناور برسند: از خصوصیات شایان توجه این هفت دریا آن است که هر یک از آنها ماهیان و موجودات بحری بخصوصی دارند که در دیگری یافت نمی‌شود. و همچنین رسوب هر دریا و رنگ آب هر یک از آن دریاها کاملاً متفاوت است. جهانگردان در نخستین مرحله بایستی از دریای پارس یعنی (خلیج فارس) حرکت کنند، در بندر سیراف (Sirâf) که منتهی به رأس‌الجمجمه (Râs al-jumjuma (Le Cap du Crâme) می‌شود، به کشتی سوار شوند. این دریاها باریک می‌باشد و معمولاً در هر گوشه و کنار آن غواصان مروارید مشاهده می‌شوند ((به نقل از تاریخ یعقوبی، ترجمه، ج ۱، ص ۲۲۴) Sur La Chine Et L'inde, P. 19). فرّان قسمتهایی را نیز از مروج‌الذهب مسعودی در باره شهرهای باستانی اطراف خلیج فارس اقتباس کرده است. می‌نویسد؛ دریای پارس تا حدود آبادان (Abbâdan) و اُبُلّه (Obolla) گسترده شده تا بصره می‌رسد. درازای این خلیج هزار و چهارصد میل و پهنای آن در حوزه شط‌العرب پانصد میل است، ولی در نقاط دیگر فاصله از ساحل، تا به صد و پنجاه میل نیز تقلیل می‌یابد.

خلیج فارس و شهرهای اطراف آن

خلیج فارس یا دریای اوّل که سه گوش است و در ضلع شرقی این مثلث سواحل ایران قرار دارد. از نقاط ساحلی در این قسمت به ترتیب می‌توان از: دَورقُ‌الفُرس (Dawrak al-Furs) شهرک مَهرُوبان (Mahrubân) و سِینیز (Siniz) را نام برد که منسوجات آن (سینیز) بسیار معروف است و سینیزی (Sinizi) نام دارد؛ شهر جَنّابه (Jannâbâ) که دست‌بافت‌های جنّابی از آنجا است؛ شهر نَجِیرَم (Najiram → Najiram) که در منطقه سیراف واقع است. و پس از آن ناحیه بنی‌عامره است. ساحل کرمان به سرزمین هرموز (Hormûz) شهرت دارد، و این شهرک اخیر درست در مقابل سِنجارِ (Sinjâr) ←

دریای هرکند

دریای سوم، دریای هرکند[1] است و میان آن و دریای لاروی[2] جزیره‌های

← عمان (Omân) قرار دارد. بعد از سواحل کرمان به حدود مکران (Makrân) می‌رسیم که مرکز ملاحده (احتمالاً خوارج (سیستان و مکران) است که در متن فرّان به نام شرا (šurâ) که همان شُراة «که از واژه شاری است» می‌باشد. (Sur La chine Et L'inde, P. 20)) است. در این منطقه درختان خرما بسیار فراوان است، سپس به تیز (Tiz) که مرکز مکران است، می‌رسیم؛ آنگاه به ساحل سند و دهانه‌های مهران ((Mihrân (L' indus) رودخانه هندوستان می‌رسیم. در سواحل این سرزمین بالاخره شهرک دَیبُل (Daybul) واقع شده که ساحل هند غربی در آنجا به سرزمین بروچ (Barûč) [بطلمیوس از این شهر به صورت Barutch و در نقشه‌های امروز به شکل Broach آمده است] متصل می‌شود. در این سرزمین نیزه‌های معروف بروچی ساخته می‌شود که در آفاق شهره برده است. آنگاه بتدریج اگر ساحل را پیموده و دقت شود، اراضی نسبتاً پرمحصول و موات و بایری مشاهده می‌شود و بالاخره به سرزمین چین می‌رسد.

بحرین و جزایر خلیج فارس

در مقابل سواحل پارس و مکران و سند سرزمین بحرین (Baḥrayn) واقع است، و آنگاه جزایر قطر (Qaṭr) و سواحل بنی‌جُذَیمَه (Banû Judzayma) سرزمین عمان و بالاخره ناحیه مَهَرَه (Mahara) است که تا حدود رأس‌الجمجمه، یا (رأس‌الحد) کشیده می‌شود. و بخشی از منطقةالاَحقاف (Al-Aḥkâf) و شِحر (Šiḥr) بشمار می‌آید. در دریای فارس جزایر و خلیج‌های بی‌شمار دیگری نیز دیده می‌شود: از قبیل خارک (Ḫârak) که جَنّابا (Jannâbâ) در جنوب سینیز واقع بود و هنوز خرابه‌های آن نزدیک دهانه رودخانه‌ای که جغرافیانویسان مسلمان آن را شاذکان نامیده‌اند، دیده می‌شود. سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۲۹۵) نیز نامیده می‌شود، [چون این جزیره] در حقیقت قسمتی از سرزمین (جنّابه) به شمار می‌رود، و بعلاوه عده‌ای از مردم جنّابه در آن سکونت دارند، در این جزیره مرواریدهای معروف خارکی (Ḫârakî) صید می‌شود که بسیار مشهور است. همچنین در حول و حوش بحرین جزایر متعدد ←

1. Harkand. (golfe Bengale .همان خلیج بنگال است)

2. Lârwi.

بسیاری[1] است. گفته‌اند، هزار و نهصد جزیره است. و این جزایر دو دریای

← دیگری وجود دارد که از سرزمینهای ساحلی بیش از یک روز راه فاصله ندارد و بلکه نزدیکتر هم می‌باشد، از آن جمله جزیره اُوال (Owal) و بنی‌مَعن (Banû Máan) و بنی‌مسمار (Banû Mismâr) و دیگر قبایل عرب است. در آن قسمت از ساحل که موسوم است به حَجَر (Hajar) شهر زاره (zâra) و قطیف (Ḳatîf) واقع است، و بعد از جزیره اُوال جزایر متعدد دیگری است که مهمتر از همه لافَت (Lâfat) یا جزیره بَنُوکاوان (Banu Kawan) است که توسط عمرو بن العاصی (Amr bin al-'Âs احتمالاً این شخص باید حکم بن ابی‌العاصی باشد که جزیره ابرکاوان را فتح کرده است، بلاذری، ترجمه، ص ۵۳۹) گشوده شده و هنوز نیز مسجدی که به نام وی بنا شده در آنجا باقی است؛ این جزیره مسکون و پرجمعیت است و آبادیها و قصبات آن فراوان و درختان و میوه بسیاری در آن دیده می‌شود. در نزدیک جزیره بنوکاوان، جزیره هَنگام (Hinjâm) واقع شده است که دارای آب شیرین و گوارا می‌باشد و دریانوردان در آنجا آبگیری می‌کنند. در مجاورت جزیره هنگام، جزایر کوچک دیگری وجود دارد، از آن جمله کُسَیر (Kusayr) و عُوَیر (°Uwayr) و جزیره بسیار کوچک و بی‌اهمیت دیگر، بالاخره جزیره دُردُور (Dur dûr) مُسَندَم (Dur dûr de Musandam) نیز گفته‌اند که دریانوردان از روی تمسخر به آن ابوحُمَیْر (Abû-Humayr) گفته‌اند. این جزیره اخیر به طور کلی فقیر و بایر و لم یزرع است. به طوری که هیچ گونه جاندار حتی گیاهی نیز در آن مشاهده نمی‌شود، و سواحل این جزایر پیوسته در معرض تهاجم امواج متلاطم بیکران دریا است، به طوری که نزدیک شدن به آنها خالی از خطر نیست، به طور کلی سواحل پر خطر مزبور که میان عمان و سیراف واقع شده، در مسیر مستقیم کشتی‌ها می‌باشد، به طوری که هیچ یک از کشتی‌ها نمی‌توانند بدون اینکه از مقابل آنها عبور کنند، طی طریق نمایند؛ به همین جهت اغلب اوقات بعضی از کشتی‌ها راه راگم کرده و طعمه امواج مهیب و هولناک می‌گردند، و برخی دیگر از مهلکه نجات یافته، سالم به مقصد می‌رسند ((به نقل از مروج‌الذهب مسعودی، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۷ و ۱۰۸) (Sur La chine Et L'Inde, P. 19. 20. 21). ←

1. (Les Laquedives Et Les Mal dives. این جزایر همان جزایر لاک دیو و مالدیو است)

لاروی و هرکند را از هم جدا کرده و میان آنها فاصله انداخته است.

دریاهای منشعب از دریای هند

الف: خلیج فارس

فرّان می‌نویسد: خلیج فارس چنانکه ملاحظه می‌شود، بحرین و فارس و بصره و عمان و کرمان را هم‌مرز است و تا رأس‌الجمجمه یا (رأس‌الحد) امتداد دارد (Sur La chine Et L'inde. P. 22). وی از زبان یعقوبی می‌نویسد؛ دریای دوم از رأس‌الجمجمه، یعنی دریای لاروِی (Lârwi) یا (دریای لار، به آن گوزرَت (Guzerate) نیز گفته شده) آغاز می‌شود. این دریای بزرگی است و جزایر واق واق (Wak Wak جزیره ماداگاسکار می‌باشد)، و اقوام و خلق‌هایی که زنگی (Zang) خوانده می‌شوند در حول و حوش آن زندگی می‌کنند، در این جزایر پادشاهان به رتق و فتق همه امور می‌پردازند. پیمودن این دریا فقط با هدایت ستارگان آسمان امکان‌پذیر است. دریای مزبور ماهیان بزرگ و عجایب و نوادر شگفت‌انگیز دارد، زبان از بیان و قلم از وصف آنها ناتوان است ((به نقل از یعقوبی، ج ۱، ص ۲۲۴). Sur La chine Et L'inde, P. 22).

ب: دریای لاروی

فرّان از زبان مسعودی در وصف دریای روم می‌نویسد: کشتی‌ها در خلیج فارس از رأس‌الجمجمه یا «رأس‌الحد» حرکت کرده و به دریای دوم که موسوم به دریای لاروی است، وارد می‌شوند بزرگی و وسعت آبهای این دریا بسیار زیاد است به طوری که هیچ کس نتوانسته حدود و مرزها و عمق و اطراف آن را به دقت بررسی و تعیین کند. شاخه‌ها و شعب این دریای بزرگ (= اقیانوس) به اندازه‌ای زیاد است که تاکنون هیچ یک از دریانوردان نتوانسته‌اند یک وصف کاملی از آن به دست دهند. این دریای بزرگ از طوفانی‌ترین دریاهای جهان است که به طور کلی به نام دریای حبشه (mer d'Abyssinie) نامیده می‌شود، به شمار می‌رود. با وجود اینها کشتی‌های بزرگ دریاپیما یا «اقیانوس‌پیما» با کمال سهولت می‌توانند، در مدت سه یا دو ماه و گاهی اوقات که بادهای مساعد و شرطه در حال وزیدن باشد، در ظرف یک ماه آن را طی کنند.

دریای بزرگ مورد بحث در جانب شرقی افریقا (Afrique) شامل دریای زنگ (mer de Zang) است که در مجاورت سرتاسر سرزمین زنگیان است. عنبر ((ماده خوشبو) anbre) در دریای لاروی به ندرت یافت می‌شود، ولی در سواحل سرزمین زنگیان و بویژه نواحی شحرِ عربستان (Sihr en Arabie) بسیار به دست می‌آید. ←

زنی که شاه جزایر دریای هرکند است

شاه این جزیره‌ها یک زن است. در این جزیره‌ها عنبر به مقدار زیاد وجود

← قبایل و گروههایی که در سواحل شحر در عربستان سکونت دارند از نژاد قضاعة بن مالک بن حمیرند (Kuḍā'a bin malik bin himyar) که با طوایف دیگر عرب مخلوط شده‌اند. تمام ساکنین این سرزمین را مَهَرَه (mahara) می‌نامند. مردان این سرزمین گیسوی بلند و دراز دارند که بر روی شانه‌هایشان ریخته است. اما زبانشان با زبان عرب مغایرت دارد، چنانکه اغلب اوقات کاف را شین تلفظ می‌کنند. چنانکه گویند «هل لش فیما قلت لش و قلت لی ان تجعلی الذی معی فی الذی معش» به جای «هل لک فیما قلت لک و قلت لی ان تجعلی الذی معی فی الذی معک» ((رک مروج‌الذهب، ترجمه، ج ۱، ص ۱۴۸))، به طور کلی اهالی این ناحیه فقیر و نادارند ولی شترهای بسیار تنومند و خوبی دارند که به نام جمازه‌های مهری (خود مردم مَهَرَه به آنها اسب مَهَری گویند (مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۴۸)) مشهورند، معمولاً شترسواران این کشتی‌های صحرائی را در شب به راه می‌اندازند، چنانکه افراد مورد اعتماد می‌گویند، حرکت آنها صاعقه‌آسا است به طوری که در سرعت با جمازه‌های بُختی (نژاد شتر بُختی که در منطقه سودان و حبشه پرورش داده می‌شده است. (مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۴۸)) که در سواحل دریای زنگ نژاد ممتازی است کاملاً همسان و مساوی می‌باشند. طرز جمع‌آوری عنبر با این شترهای راهوار بسیار شایان توجه و شگفت‌انگیز است، چنانکه جمازه‌رانان مرتباً در طول سواحل به سرعت حرکت می‌کنند و معمولاً در هر نقطه‌ای که عنبر مشاهده شود یعنی امواج دریا آن را به ساحل افکنده باشد، شترها در همانجا چهارزانو به زمین می‌نشینند. و صیادان به سهولت تمام عنبرها را جمع‌آوری می‌نمایند و عبور می‌کنند. بهترین عنبر جهان همیشه در جزایر و سواحل سرزمین زنگ به دست می‌آید که فوق‌العاده ممتاز و معروف می‌باشد. عنبری که در این ناحیه صید می‌شود گرد است و اندکی رنگ پریده به نظر می‌آید و به طور کلی به قطر و درشتی تخم شترمرغ و بعضی اوقات قدری کوچکتر است. اغلب اوقات قطعات عنبری مشاهده می‌شود که ماهی بزرگ یعنی آوال آنها را بلعیده و سپس بیرون انداخته پیدا شود فوق‌العاده خوب و ممتاز و بی‌نهایت عالی خواهد بود ((به نقل از مروج‌الذهب، ترجمه، ج ۱، ص ۱۴۸؛ Sur La chine Et L'inde, P. 23, 24) مسعودی دوباره می‌نویسد؛ در سواحل دریای لاروی ←

دارد و قطعاتی از آن عنبر مانند گیاه است و این عنبر در قعر دریا مانند گیاه می‌روید و هرگاه (این) دریا بخروشد آن‌ها (عنبرها) را از ژرفای خودش مانند کف و خاشاک یا (مانند قارچ) بیرون می‌اندازد. آبادانی این جزایر که شاه آنها زن است از درخت نارگیل است.

فاصله میان یک جزیره‌ای تا جزیره دیگر دو فرسخ، سه فرسخ و چهار فرسخ است و تمام آنها مسکونی و پر از درخت نارگیل است. ثروت آنان صدف است. پادشاه زن ـ ملکه ـ این جزایر صدف‌ها را در گنجینه‌های خود ذخیره می‌کند. گفته‌اند که ماهرتر از مردمان این جزیره در صنایع، مردمی دیده نشده است[1]. مثلاً ایشان پیراهن‌هایی که دو آستین، خشتک و یقه دارد، می‌بافند. کشتی‌ها و خانه‌ها می‌سازند و کارها و صنایع دیگری بر همین روش انجام می‌دهند.

در سرزمین آنها صدف‌های زنده روی آب می‌آیند. آنان پوسته نارگیل را که «کَبتَج»[2] می‌نامند، روی آب می‌اندازند، صدف‌ها به آن می‌چسبند (بدین وسیله آنها را شکار می‌کنند).

سرندیب و محل فرود آمدن آدم علیه‌السلام

آخرین جزیره دریای هرکند، سرندیب است. و آن «جزیره» سر همه این

← یا (لار) سرزمینها و شهرهای معتبری دیده می‌شود از جمله شیمور (Saymūr) یا (صیمور) و سوباره (Sūbāra) (که همان بندر قدیمی سورپارکا (Surparka) در مجاورت بمبئی (Bombay) است) و تانَه (Tāna) در مجاورت بمبئی است. سندان (Sindān) کنبایه ((Kanbāya (cambaya)) یا (کمبای کنونی که در پایان خلیجی به همین نام واقع است، و دیگر آبادی‌ها که به طور کلی از بلاد هندوستان غربی و سند شمرده می‌شود) ((به نقل از مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۴۷ و ۱۶۷) ← Sur La chine Et L'inde, P. 24).

۱. ر.ک مروج‌الذهب، ترجمه، ج ۱، ص ۱۵۰.

2. Kabtaj.

جزیره‌هاست. آنان این جزایر را دِیبَجات[1] می‌نامند. میان این جزایر سرندیب است که صیدگاههایی برای صید مروارید دارد. دریا گردِ سرندیب را فرا گرفته است و در زمین آنجا کوهی است که «رَهُون»[2] نام دارد. و آدم (ع)[3] بر آن فرود آمده است. جای پای او در قله این کوه در سنگ فرو رفته است[4]. در بالای این کوه فقط جای یک پا است. گفته‌اند که آدم (ع) گام دیگرش را در دریا گذاشته است. گفته‌اند جای پایی که بر بالای این کوه است حدود هفتاد ذراع است.

معادن یاقوت در سرندیب

اطراف این کوه معدن یاقوت خالص سرخ رنگ و زرد رنگ و آسمانی رنگ است. بر این جزیره (سرندیب) دو پادشاه فرمان می‌رانند زیرا جزیره‌ای بزرگ و پهناور است. در خشکی آن (جزیره) عود، طلا و گوهر و در دریای آن مروارید و حلزون وجود دارد. بوق‌هایی که در آن می‌دمند از حلزونهایی است که گرفته و ذخیره کرده‌اند.

هرگاه در این دریا با کشتی به سوی سرندیب حرکت کنند، جزایر چندان زیاد نیست ولی آنهایی که هست بسیار پهناور است به حدی که قابل اندازه‌گیری نیست. از جمله آنها جزیره‌ای است که به آن «رامنی»[5] گویند. در این جزیره چند پادشاه فرمان می‌رانند. گویند وسعت آن جزیره هشتصد یا نهصد فرسخ است و معادن طلا دارد.

---

1. Dibajât (مجموع دو جزیره لاک‌دیو و مالدیو را دیبجات گویند) Sur La chine Et L'inde, P. 33 (به نقل از مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۵۰)
2. Rahûn (یا راهون)
3. Adam.
۴. ر.ک به مختصر کتاب البلدان، چاپ لیدن، ص ۱۰.
5. Râmni مختصر کتاب البلدان، ابن فقیه، ص ۱۰؛ مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۵۰ به نام جزیره رامن)

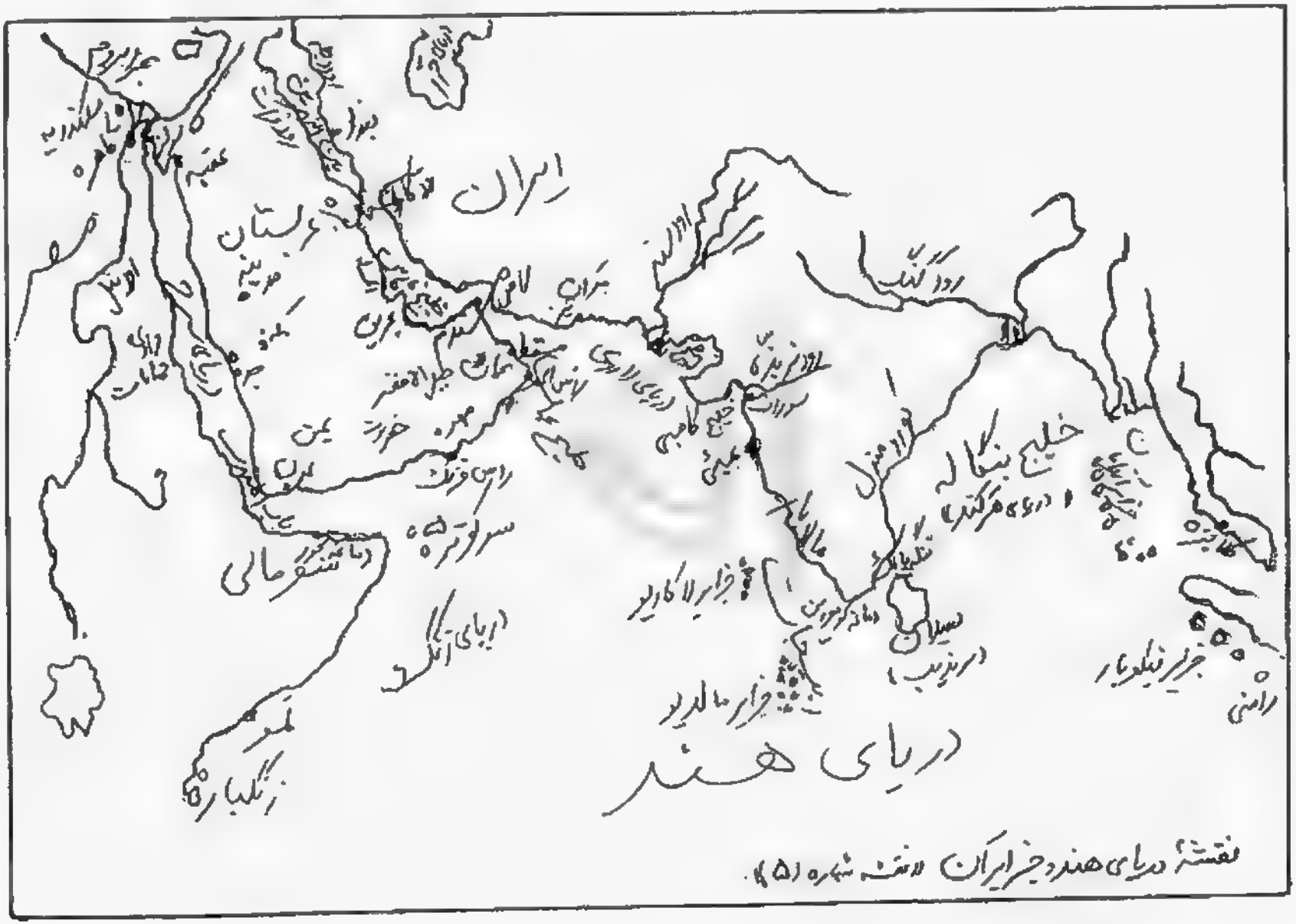

نقشهٔ دریای هند و جزایر آن (نقشه شماره (۵)).

شهر فنصور معدن کافور

همچنین در آنجا معادنی است که فَنصُور[1] نام دارد. کافور خوبی از این معادن فنصور به دست می‌آید. در مجاورت این جزایر، جزایر دیگری است از آن جمله جزیره‌ای است که به آن «نیان»[2] گویند. مردمش طلای بسیار دارند و خوراکشان نارگیل است خورشت و روغنشان از نارگیل است. هرگاه یکی از آنها بخواهد ازدواج کند به او زن نمی‌دهند مگر کاسه سر مردی از دشمنانشان را بیاورد، بنابر این هرگاه دو نفر را کشت به او دو زن می‌دهند و همچنین اگر پنجاه نفر را کشت در مقابل پنجاه کاسه سر با پنجاه زن می‌تواند ازدواج کند. علت آن است که دشمنان ایشان فراوانند، بنابر این هر کس به کشتار بیشتری اقدام کند میل و رغبت ایشان به او بیشتر است.

رامنی جزیرهٔ فیلان و آدمخواران

در این جزیره «رامنی» فیل‌های بسیاری است. و در آنجا «بَقَم»[3] و خیزران[4] وجود دارد، در آن جزیره گروهی‌اند که آدمخوارند[5]. این جزیره به دو دریای هرکند و شلاهط[6] متصل است.

---

1. Fančur (اشاره به جزیره فَنصُور است. مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۵۰)

2. Nias.

3. du bois du Brésil.

4. Bamboos (خیزران)

۵. ر.ک، مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۵۰.

6. Šalâhit.

(ر.ک به تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۲۵؛ مختصر کتاب البلدان چاپ لیدن، ص ۱۰)
(شلاهط دریایی است که نزدیک تنگه مالاکا (مالایا) واقع است).

جزیرهٔ برهنه‌گان

بعد از این جزیره، جزایری است که لنگبالوس[1] نام دارد، در آنها مردمان بسیاری ساکنند و همه زن و مرد برهنه‌اند، جز آنکه زنان عورت خود را با برگی از برگ درختان می‌پوشانند. هرگاه کشتی‌ها از آنجا عبور کنند، با قایق‌های کوچک و بزرگ به سوی آنها می‌آیند و عنبر و نارگیل را در مقابل آهن به آنها (سرنشینان کشتی‌ها) می‌فروشند، مردم آنجا نیازمند به لباس و پوشاک نیستند زیرا در آنجا نه گرمایی هست و نه سرمایی.

جزیره آدمخواران

و در پشت آن جزایر، دو جزیره است که میان آن دو دریایی است که به آن آندامان[2] گویند و ساکنان آن دو جزیره مردم را زنده می‌خورند، آنها سیاه‌پوست و موهایشان بسیار مجعد (وزوزی) است، زشت‌رو، بدچشم‌اند (چشمانشان مهیب است) پاهای بلند دارند و گام (کف پای) آنها به اندازه یک ذراع است و عریانند.

اینان قایق ندارند و چنانچه اگر داشتند همه کسانی را که از آنجا می‌گذشتند، می‌خوردند. گاهی پیش می‌آید کشتی‌ها در آنجا کندتر حرکت می‌کنند و حرکت آنها به دلیل نوزیدن بادها به تأخیر می‌افتد. پس هر چه آب در کشتی دارند تمام می‌شود، بنابر این به آنها نزدیک می‌شوند و درخواست آب می‌کنند. اتفاق می‌افتد، آنان به مسافران کشتی حمله کرده برخی از آنها را می‌گیرند ولی بیشترشان می‌گریزند. بعد از این جزایر کوههایی است که در مسیر حرکت کشتی‌ها نیستند. گویند که در آنها معدن‌های نقره است و این کوهها سکنه‌ای ندارند.

---

1. Langabâlus (Nicobar یکی از جزایر نیکوبار)

2. Andâmân.

کوههای نقره در دریای هرکند

چنین نیست که همه کشتی‌هایی که به مقصد آن کوهها حرکت می‌کنند، بدانجا برسند فقط یکی از آن کوهها که «خُشنامی»[1] نام دارد. (روزی) یکی از کشتی‌ها که از آن حدود می‌گذشت به آن کوه راهنمایی شد. سرنشینانش آن کوه را دیدند و قصد آن کردند. چون صبح شد با قایقی به سوی آن رفتند تا هیزم بیاورند، در آنجا آتش افروختند بر اثر آتش نقره گداخته شد و راه افتاد. دانستند آنجا معدنی است هر آنقدر که خواستند از آن کوه (نقره) برداشتند، چون به کشتی نشستند دریا توفانی شد پس همه آنچه را از آن کوه برگرفته بودند به دریا ریختند، بعد از آن مردم به سوی این کوه بار بستند (حرکت کردند) ولی آن را نیافتند، چون مانند آن کوه در این دریا بسیار است و قابل شمارش نیست، بعضی از آن جزایر دست نایافتنی است که دریانوردان هم آن را نمی‌شناسند. از جمله این جزایر، جزایری است که دریانوردان نمی‌توانند به آنها بروند. گاهی در این دریا ابر سفیدی دیده می‌شود که بر کشتی‌ها سایه انداخته است و از آن ابر زبانه دراز و باریکی بیرون می‌آید تا به سطح آب دریا می‌رسد. پس آب دریا همچون گردباد بر اثر آن به جوش و خروش در می‌آید، هرگاه آن گردباد به کشتی برخورد کند آن را فرو می‌بلعد، آن ابر کم کم بالا می‌رود و از آن بارانی می‌بارد که خاشاک دریا در آن است[2]. نمی‌دانم که آیا ابر از دریا آب بر می‌گیرد، یا این چگونه پدیده‌ای است؟

طوفانهای شدید دریای هند

در هر دریایی از این دریاها بادهایی می‌وزد که آن را طوفانی و متلاطم می‌کند و به جوش و خروش در می‌آورد همانند دیگهایی که به جوش می‌آید پس آنچه را که در دل دریا است به جزایر آن دریا پرتاب می‌کند و کشتی‌ها را می‌شکند و

---

1. AlḤukāmi.

۲. مروج‌الذهب، مسعودی، (ترجمه)، ج ۱، ص ۱۵۰ - ۱۵۱.

ماهیان بسیار بزرگ را مرده به بیرون می‌افکند. گاهی سنگهای کوهها را همچون تیری که از کمان رها شود به بیرون پرتاب می‌کند. دریای هرکند بادی غیر از این بادها دارد که میان مغرب تابنات نعش می‌وزد و به سبب آن، دریا چون دیگ می‌جوشد و عنبر فراوانی را بیرون می‌اندازد.

ماهی آدمخوار

و هر چه دریا پرآب‌تر و عمیق‌تر باشد عنبر آن بهتر است و این دریا یعنی هرکند هنگامی که امواجش بزرگ شود آن را مانند آتشی که زبانه می‌کشد می‌بینی، این دریا ماهی درنده‌ای به نام «لُخَم»[1] دارد که انسانها را می‌بلعد. کالاهای چین و امتعه صادره از این منطقه بزرگ در نتیجه حوادث ناگوار و حوادث شوم کمتر به بغداد و بصره می‌رسد[2] پس کالاها اندک می‌شود.

آتش‌سوزی در بندر بزرگ چین

و از علل کاهش کالا، آتش‌سوزی است که گهگاه در خانفوا[3] که لنگرگاه کشتی‌ها و جایگاه گرد آمدن (یا مبادله کالا میان) مسافران و چینیان است، رخ می‌دهد. در این هنگام آتش همه کالاها را فرا می‌گیرد و علت آن است که خانه‌های آنها در آنجا از چوب و از نی شکافته شده ساخته شده است. از دیگر علل عمده (کمی کالا) شکسته شدن کشتی‌های رونده، و واردکننده کالا و یا غارت شدن آنها (به دست دزدان دریایی) است، که ناچارند، مدتی دراز در

---

1. Luḥam.

۲. کالاهای چین و امتعه صادره از این منطقه بزرگ در نتیجه حوادث ناگوار و حوادث شوم کمتر به بغداد و بصره می‌رسد. (نقل از ص ۳۱، ترجمه سلسلة‌التواریخ، ترجمه فرّان).

3. Ḫânfû (کانتون)

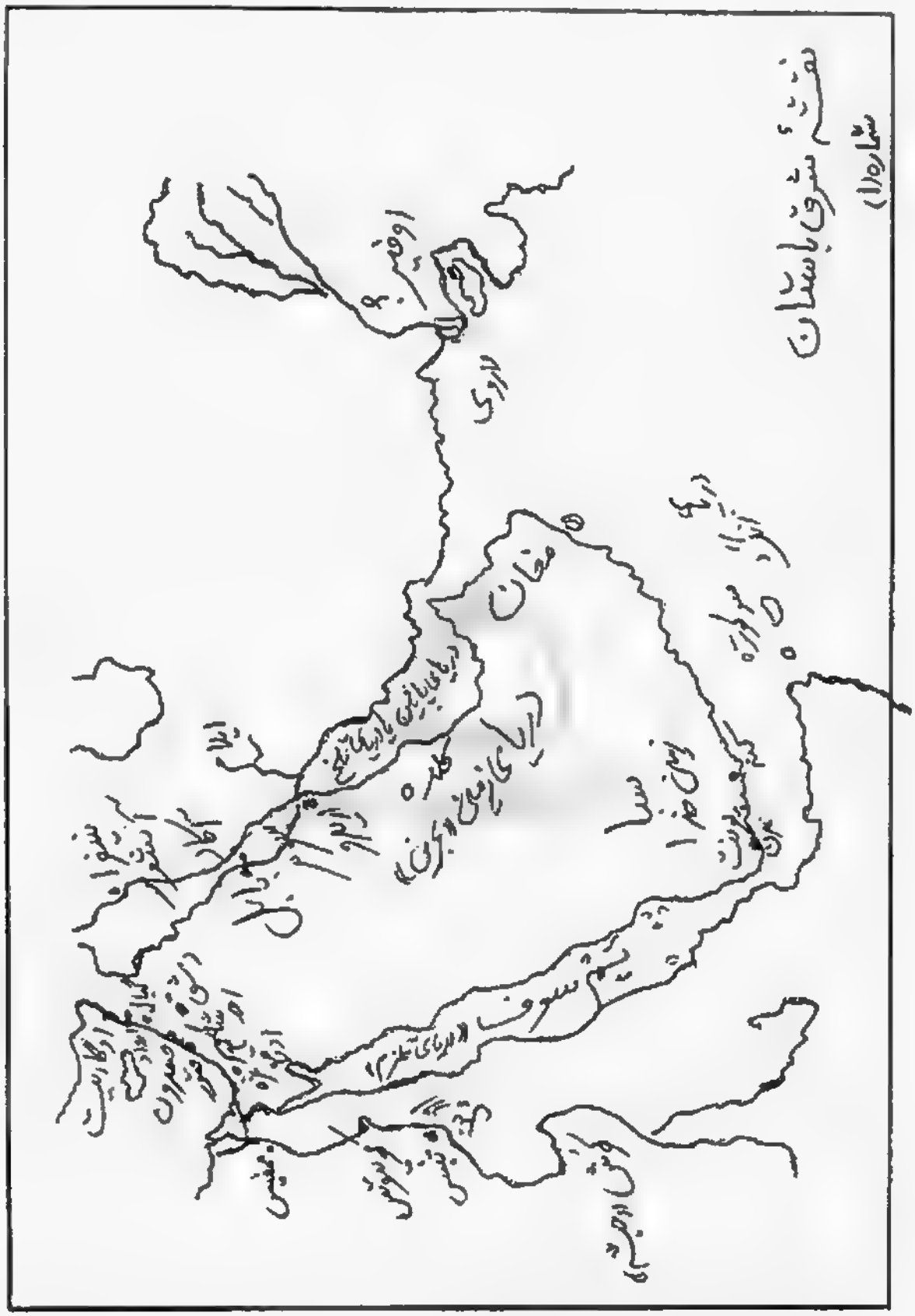
نقشهٔ شرق باستان
شماره (۱)
مغان
دریای پارس یا دریای تلخ
دریای زمین (بحرین)
یم سوف (دریای قلزم)

جایی بمانند بنابر این کالاها را در غیر از سرزمین عرب می‌فروشند و چه بسا بادها آنها را به یمن[1] یا جای دیگر می‌برد.

بنابر این کالاهایشان را آنجا می‌فروشند، و چه بسا اقامت طولانی مدت آنها برای تعمیر کشتی‌هایشان است و علت‌های دیگر نیز دارد.

مسلمانی که به قضاوت انتخاب شد

سلیمان تاجر[2] گفته است که وزیر پادشاه چین به خواسته شاه، مرد مسلمانی را در خانفوا که جایگاه تاجران است به داوری میان مسلمانانی که به آنجا می‌آیند منصوب کرده است. و هرگاه عید شود آن مرد با مسلمانان نماز می‌خواند و خطبه ایراد می‌کند و برای پادشاه مسلمانان دعا می‌کند و بازرگانان عراقی ولایت او، احکامی را که صادر می‌کند، انکار نمی‌کنند و کار او را مطابق حق و آنچه در کتاب خدای عزّ و جلّ و احکام اسلام آمده می‌دانند (و می‌پذیرند).

خط سیر کشتی‌های بازرگانی چین در دریای هند

جاهایی که چینیان برای بازرگانی بدانجا می‌روند، گویند بیشترین کشتی‌های چینی از سیراف[3] بارگیری می‌کنند. زیرا کالاها را از بصره[4] و عمان[5] و دیگر نقاط به سیراف می‌برند، و بر کشتی‌های چینی در سیراف بار می‌کنند و این به لحاظ بسیاری امواج و کم (عمقی) آب در برخی از جاهای این دریا است. مسافت میان

1. Yemen (yaman).
2. Sulaymân.
3. Sirâf.
4. Baṣra.
5. Omân.

بصره و سیراف از راه دریا یک صد و بیست فرسخ است، بنابر این هرگاه کالاها در سیراف بارگیری شوند، آب شیرین و گوارا از آنجا بر می‌گیرند و به سوی مسقط[1] که پایان ناحیه عمان است لنگر می‌کشند. [و این (خَطَفوا) واژه‌ای است که دریانوردان آن را به کار می‌برند یعنی از جا کنده می‌شوند] مسافت از سیراف تا مسقط حدود دویست فرسخ است. در مشرق این دریا میان سیراف و مسقط سرزمین ساحلی بنی‌الصُّفاق[2] و جزیره ابن کاوان[3] است. و در این دریا کوههای عمان قرار دارد و در این کوهها جایگاهی است که «دُور دُور»[4] نام دارد و آن تنگه‌ای است میان دو کوه که کشتی‌های کوچک از آن عبور می‌کنند ولی کشتی‌های چینی نمی‌توانند بگذرند. و در میان این کوههای دریایی (عمان) دو کوه است که آن دو را «کُسَیر»[5] و «عُوَیر»[6] گویند و اندکی از قله آنها از آب بیرون است. چون از این کوهها بگذریم به جایگاهی که «صُحار عمان»[7] نام دارد می‌رسیم. پس آب گوارا از چاهی که در مسقط است بر می‌گیریم، در مسقط چراگاه گوسفندان سرزمین عمان است. پس کشتی‌ها از آنجا (مسقط) به سوی سرزمین هند لنگر می‌کشند و آهنگ «کُولَم مَلی»[8] در صورت وزیدن باد ملایم یک ماه راه است و در کُولَم مَلی یک اسلحه‌خانه (پادگان) برای (حفظ) سرزمین کُولَم مَلی قرار دارد.

کشتی‌های چینی (به آنجا) می‌آیند در آنجا چاههای آب شیرین گوارایی

---

1. Maskat (Mascate).

2. Banû-Safâk سیف بنی‌الصفار، رجوع شود به سرزمینهای خلافت شرقی، گای لسترنج (ترجمه) ص ۲۷۹

3. ibn Kâwân.

4. Durdûr (Le guffre).

5. Kusayr.

6. ʿUwayr.

7. Şuhâr de l'Omân.

8. Kûlâm du Malaya.

است. از (کشتی‌های) چینی هزار درهم و از دیگر کشتی‌ها، بین ده دینار تا یک دینار می‌گیرند. میان مسقط و کُولَم مَلی و (دریای) هرکند حدود یک ماه راه است. و در کُولَم مَلی آب گوارا بر می‌گیرند. سپس کشتی‌ها لنگر می‌کشند یعنی به سوی دریای هرکند حرکت می‌کنند. و چون از هرکند بگذرند به جایگاهی می‌رسند که به آن «لیخ بالوس»[1] گویند، ساکنان آنجا مردمی‌اند کوسه‌ریش و سفیدپوست. لباس نمی‌پوشند زبان عربی و دیگر زبانهایی را که بازرگانان سخن می‌گویند، نمی‌فهمند. دریانوردان گفته‌اند که هیچ گاه زنان آنها را ندیده‌اند. زیرا مردانشان با قایق‌هایی که از یک تکه چوب نقر شده (توخالی) ساخته شده از جزیره به سوی بازرگانان می‌آیند، نارگیل و نیشکر و موز و شیر نارگیل که سفید رنگ است می‌آورند.

شراب نارگیل

اگر شیر نارگیل را همان وقتی که از درخت می‌چینند، بنوشند، چون عسل شیرین است و اگر پس از ساعتی بماند، نوشیدنی ـ شراب ـ می‌شود و اگر چند روز دیگر بماند به سرکه تبدیل می‌شود. این مردمان کالایشان را در مقابل آهن می‌فروشند و چه بسا عنبر اندکی که نزد آنها پیدا می‌شود در عوض قطعات آهن می‌فروشند و از آنجا که زبان بازرگانان را نمی‌فهمند با اشاره و دست (کالایی داده و کالایی می‌گیرند) معامله می‌کنند. این مردم در شناگری مهارت دارند. گاهی آهن را از بازرگانان ربوده و چیزی به ایشان نمی‌دهند.

مملکت زَابَج

از آنجا کشتی‌ها به سوی جایگاهی که به آن کلاه‌بار[2] گویند لنگر می‌کشند که

1. Langabālūs (لنگبالوس)

2. Kalāh-bār.

هم به کشور و هم به ساحل بار[1] می‌گویند و همان کشور (یا مملکت) «زابج»[2] است که در سمت راست سرزمین هند واقع است. ایشان را پادشاهی اداره می‌کند.

لباس ایشان لُنگ است که اشخاص شریف و پست آنها تنها یک لُنگ بر تن می‌کنند و آب شیرین را از چاه‌ها به دست می‌آورند. ایشان آب چاهها را بر آب چشمه‌ها و باران ترجیح می‌دهند. فاصله میان کولم‌ملی که نزدیک هرکند است تا کله‌بار یک ماه راه است.

حرکت به سوی سرزمین هندوچین (کامپا)

سپس کشتی‌ها به سوی جایگاهی که آن را «بتُومة»[3] می‌گویند، حرکت می‌کنند. و در آنجا برای مسافرانی که قصد سفر دارند آب گوارا موجود است و فاصله آن (تا محل قبلی) ۱۰ روز راه است. سپس کشتی‌ها به جایگاهی که به آن «کدرنج»[4] گویند ده روز راه فاصله است، حرکت می‌کنند. در آنجا (کدرنج) آبی شیرین و گوارا برای کسانی که آب بخواهند وجود دارد. همچنین در جزایر هند هرگاه چاه حفر کنند، آب شیرین و گوارا بیابند. در کدرنج کوه بلندی است که گاهی فراریان اعم از بردگان و دزدان در آنجا گرد آیند.

آنام و کوشین شین

سپس کشتی‌ها به سوی محلی که به آن کامپا[5] «آنام و کُوشِین شِین» گویند و (تا

---

1. bâr.
2. Jâwaga (Java).
3. Tiyuma (تیومن)
4. Kundrang (کوندرنگ).
5. Čampa (L'Annam Et La cochinchine). به نام آنام و کُشِینشِین نیز معروف بوده است.

این محل) ده روز راه فاصله است حرکت می‌کنند.

کامپا دارای آب شیرین و گوارایی است و عود کامپایی را از آنجا می‌آورند و پادشاهی دارد و مردم آن گندمگونند و هر یک از ایشان دو لنگ می‌پوشند. پس وقتی دریانوردان آب گوارا (و شیرین) از آنجا بر گرفتند به سوی محلی که به آن «صِندرفولات»[1] گویند، لنگر می‌کشند. صندر فولات جزیره‌ای است در دریا که مسافت تا آنجا ده روز راه است و آب شیرین دارد.

دریای چین

سپس کشتی‌ها به سوی دریایی که نام «صنجی»[2] دارد حرکت می‌کنند. پس از آن به سوی دروازه‌های چین می‌روند و آن رشته کوههایی است در آن دریا که میان هر دو کوه از آن تنگه‌ای است که کشتی‌ها از آن گذر می‌کنند. بنابر این چون با یاری خداوند به سلامت از صندر فولات بگذرند کشتی‌ها به سوی چین حرکت می‌کنند و ظرف مدت یک ماه به چین می‌رسند ولی این کوههایی که کشتی‌ها از آنها عبور می‌کنند مسافت هفت روز راه است پس چون کشتی‌ها از دروازه‌ها گذر کردند و وارد خلیج‌ها شدند به آب شیرین می‌رسند.

بندر خانفوا

جایی که بارانداز سرزمین چین است و خانفوا[3] نام دارد و در دیگر نقاط چین آب گوارا و شیرین از نهرهای آب شیرین و گوارای دره‌ها است، در هر ناحیه‌ای پادگانها و بازارهاست. و در (دریای) چین در شبانه‌روز دو بار جزر و مدّ رخ

1. Čundur-fūlāt.

2. Čanḥay (دریای چین).

3. Ḫānfū.

می‌دهد، مدّ دریا از مجاورت بصره تا جزیره بنی‌کاوان[1] هنگامی است که ماه در میان آسمان باشد. و جزر آن هنگام طلوع و غروب ماه است. مدّ از ناحیه چین تا نزدیکی‌های جزیره بنی‌کاوان به هنگام طلوع ماه است، چون ماه به میان آسمان برسد آب پایین می‌رود «یعنی جزر است» و چون ماه غروب کند آب بالا می‌آید «مدّ است» پس هرگاه ماه در میان آسمان باشد آب پایین می‌رود «جزر است».

گفته‌اند، در جزیره‌ای به نام «ملخان»[2] که از سرزمین هند است و میان سرندیب[3] و کله[4] در مشرق آن دریا واقع است قومی سیاه‌پوست ساکنند. هرگاه به آدمی غیر از سرزمینشان دست بیابند او را از پا آویزان کرده و تکه تکه می‌کنند و خام می‌خورند، تعداد آنها بسیار است و در یک جزیره‌اند و پادشاهی ندارند. خوراک آنها ماهی، موز، نارگیل و نیشکر است و چیزی شبیه به بیشه و نی‌زار دارند.

و گفته‌اند در قسمتی از این دریا ماهی کوچک و پرنده‌ای است که بر سطح آب پرواز می‌کند مردم آن را ملخ آب[5] نامیده‌اند. * آورده‌اند که در قسمتی از آن دریا ماهی است که از دریا بیرون می‌آید و بر درخت نارگیل بالا می‌رود آب نارگیل را می‌نوشد و سپس به دریا باز می‌گردد[6] *.

گفته‌اند که در این دریا ماهی شبیه خرچنگ است، هرگاه از دریا خارج شود سنگ می‌شود. گویند از آن سرمه‌ای برای علاج برخی از بیماریهای چشم می‌گیرند.

---

1. Banû Kâwân.
2. Malḥan.
3. Sirandib (= ceylan).
4. Kalah (= Kra).

۵. ملخ ماهی نیز خوانده‌اند (ترجمه فِرّان، ص ۴۰).

۶. قسمتی که میان دو ستاره است در ترجمه فرّان وجود ندارد.

جبلُ النّار در زابج

و نوشته‌اند به نزدیکی «زابج»[1] کوهی است که جبل‌النار «کوه آتش»[2] نام دارد و کسی نمی‌تواند به آن نزدیک شود، در روز از آن دود و در شب شعله آتش آشکار می‌شود و از زیر آن کوه چشمه‌ای سردِ گوارا و چشمه‌ای گـرمِ گـوارا و شیرین بیرون می‌آید.

پوشاک مردم چین

پوشاک مردم چین از کوچک و بزرگ و در زمستان و تابستان حریر است. اما پادشاهان از بهترین حریر استفاده می‌کنند ولی طبقات پائین‌تر به اندازه توانایی خود، و چون زمستان فرا رسد مردان (چینی) دو شلوار و سه تا و چهار تا و پنج تا و بیشتر از آن را، به اندازه توان خود می‌پوشند و قصد ایشان گرم کردن اعضای پایین تنه خود است زیرا آنجا رطوبت فراوان است و چینیان از آن مـی‌ترسند. ولی در تابستان یک پیراهن حریر و مانند آن می‌پوشند. آنها عمامه نمی‌پوشند (نمی‌گذارند)، خوراک ایشان برنج است و گاهی با آن ماهی می‌پزند پس آن را بر روی برنج می‌ریزند و می‌خورند، اما پادشاهان آنها نان گندم و گوشت خوک و دیگر حیوانات و غیر از آن را می‌خورند[3].

میوه‌جات چین

میوه‌های چینیان عبارت است از سیب، هلو، لیمو شیرین، انار، به، گـلابی،

---

1. Jâwaga (جاوه)

2. Montagne du feu.

۳. رک به مختصر کتاب البلدان، ابن فقیه، چاپ لیدن، ص ۱۴.

موز، نیشکر، خربزه، انجیر، انگور، خیار چنبر، خیار ، کُنار (میوه درخت سِدر)[1]، گردو، بادام، فندق، پسته، آلو، زردآلو، سنجد و نارگیل. در چین درخت خرما زیاد نیست. جز اینکه در خانه برخی از آنها درخت خرمایی کاشته شده است. شرابشان نبیذی است که از برنج می‌سازند. در سرزمین آنها عرق «خمر» نیست و وارد هم نمی‌کنند. نه آن را می‌شناسند و نه می‌نوشند. از سرکه برنج و نبیذ و شکرینه، حلوای شیرین و چیزهایی شبیه آن درست می‌کنند، چینیان پاکیزگی (بهداشت) ندارند چون به قضای حاجت روند (دستشویی کنند) خود را با آب نمی‌شویند، بلکه آلودگی را با کاغذهای چینی پاک می‌کنند. آنها مُردار و آنچه شبیه آن است می‌خورند همانند آنچه مجوس[2] درست می‌کنند، و می‌خورند. چون دین ایشان به دین مجوسیان شباهت دارد. زنان چینی سرهایشان را برهنه می‌کنند و در آن شانه‌ها قرار می‌دهند، چه بسا در سر یک زن (چینی) بیست شانه از عاج و غیر از آن است[3]. ولی مردان چینی سرهایشان را با چیزی شبیه شب کلاه می‌پوشانند. و روش آنها در باره دزدان آن است که اگر دزد را بگیرند می‌کشند.

اخبار سرزمین و پادشاهان هندوچین

مردم هندوچین بر آنند که پادشاهان شماره شده دنیا چهارند. نخستین از آن چهار نفر، پادشاه عرب[4] است و آنان معتقدند که او بزرگترین پادشاهان، ثروتمندترین و خوش‌سیماترین آنان است. او شاه دین بزرگی است که برتر از آن دینی نیست. آنگاه پادشاه چین پس از پادشاه عرب خود را بزرگترین شاهان

---

1. bîyâr (درخت کُنار می‌باشد).

2. Zoroastre (زرتشتیان).

۳. رک به (مختصر کتاب البلدان، چاپ لیدن، ص ۱۴).

۴. در اینجا منظور خلیفه بغداد است. (Sur La chine Et L'inde, P. 41).

می‌داند. سپس پادشاه روم[1] و پس از او بَلْهرا[2] شاه گوش سوراخان[3] است. اما این بَلْهرا شریف‌ترین شاهان هند است و ایشان (مردم هند) به شرافت او اذعان دارند.

وصف شاهان هند، بزرگترین آنان بَلْهرا

هر یک از پادشاهان هند در حکومت خود، مستقل است. ولی همه ایشان به شرف و بزرگی او «بَلْهرا» اذعان دارند. هرگاه فرستادگان او بر دیگر پادشاهان هند وارد شوند، به احترام و بزرگداشت او، فرستاده‌اش را درود می‌فرستند. بَلْهرا پادشاهی است که مقرری سالیانه می‌دهد همچنانکه (شاه) عرب می‌کند. او اسبان و فیل‌های بسیار و اموال فراوان دارد، دارایی او درهم‌هایی است که طاطِرِیَّة[4] نام دارد وزن هر درهم، یک درهم و نیم به سکه شاه (عرب) است. تاریخ آنها بر اساس به تخت نشستن شاهانی است که قبل از او بوده‌اند. مانند سالهای اعراب (تاریخ اعراب) نیست که از روزگار (هجرت) پیامبر (ص) است. بلکه تاریخ ایشان با پادشاهانِ آنان آغاز می‌شود و پادشاهان آنها عمر طولانی دارند. گاهی یکی از پادشاهانشان پنجاه سال فرمانروایی می‌کند مردم مملکت بَلْهرا تصور می‌کنند که درازای مدت پادشاهی و طول عمر ایشان در مملکت‌داری به دلیل محبت (دوستی) آنان به اعراب است و در میان پادشاهان کسی بیشتر از بَلْهرا و مردم مملکتش (رعایای او) به اعراب محبت نمی‌کنند. بَلْهرا نام هر یک از پادشاهان آنها، مانند کسری و نظایر آن و نام (مشخصی) نیست. آغاز مملکت و سرزمین بَلْهرا از ساحل دریا است همان سرزمینی که

1. Rûm (Byzance).

2. Ballahrâ.

۳. در اخبارالزمان منسوب به مسعودی بینی شکافتگان آمده است، ترجمه، ص ۵۷.

4. Tâtiria.

«کمکم»[1] نام دارد، و از خشکی به سرزمین چین پیوسته است. و گرداگرد او پادشاهان بسیاری است که با (آنها) می‌جنگند ولی او (بَلْهرا) بر آنها پیروز می‌شود.

شاه گُجرات

از جمله آن پادشاهان، شاهی است که «ملک الگُجْرَه»[2] نام دارد، او سپاه بسیاری دارد که هیچ کس از (پادشاهان) هند مانندش را ندارد و شاه گُجرا دشمن اعراب است جز آن که پادشاه عرب را بزرگترین پادشاهان می‌داند. و کسی در هند نسبت به اسلام دشمن‌تر از او نیست. و (مملکت) او بر زبانه‌ای (باریکه) از آن سرزمین (هند) قرار دارد. ثروتشان فراوان و شتران و چهارپایان آنها بسیار است. نقره را با طلا مبادله می‌کنند و گفته‌اند که معادنی دارند و گُجرَ امن‌ترین سرزمین برای راهزنان است.

پادشاهی طافن

و در مجاورت قلمرو گُجرا پادشاهی طافن[3] قرار دارد و آن کشور کوچکی است. زنانشان سفیدرو و زیباترین زنان هندند. شاه طافن با پادشاهانی که گرداگرد وی‌اند به لحاظ کمی سپاه در صلح به سر می‌برد. او مانند بَلْهرا دوستدار عرب است.

---

1. Konkan (کُنْکَنْ).

2. Gujra.

3. Tāķan (تاکان).

پادشاهی رَهمیٰ

در مجاورت این پادشاهان، شاهی است که رَهمیٰ «پیگو»[1] نام دارد. و «ملک الگُجرَ» با او در جنگ «و جدال» است. رَهمیٰ را شرف و افتخاری در پادشاهی نیست. او همچنانکه با «ملک الگُجرا» جنگ می‌کند با پادشاه بَلُّهرا نیز می‌جنگد. سپاه رَهمیٰ از سپاه بَلُّهرا و سپاه ملک الگجر و طافن بیشتر است. گویند، او هرگاه به جنگ می‌رود حدود پنجاه هزار فیل بیرون می‌آورد. او فقط در زمستان به جنگ می‌رود. زیرا فیل طاقت تشنگی را ندارد، از این رو تنها در زمستان می‌تواند برای جنگ بیرون رود. و گفته شده حداکثر سپاه او حدود ده هزار تا پانزده هزار (تن) است.

اوصاف پادشاهی رَهمیٰ

در سرزمین او لباس‌های پنبه‌ای بافته می‌شود که نظیر آن در جای دیگر نیست. یک قطعه از آن لباس‌ها که از پنبه بافته شده از نازکی «ظرافت» و لطافت از حلقه انگشتری عبور می‌کند ما بعضی از آنها را دیده‌ایم. رَهمیٰ صدف را در کشورش خرج می‌کند یعنی پول (ثروت) رایج کشور او صدف است.

در سرزمین او طلا، نقره، عود و لباس‌های کلفت (ضخیم) را از پوست خرس[2] می‌دوزند، و کرگدن نشاندار[3]، از کشورش محافظت می‌کند. کرگدن حیوانی است که در پیشانی‌اش تک شاخی است و در شاخش تصویری مانند شکل انسان است، تمام آن شاخ سیاه و صورتی سفید در وسط شاخ آن قرار دارد. کرگدن هیکلش از فیل کوچکتر و سیاهی رنگش از آن کمتر است و به

1. Rahmā (Péguw ،پی‌گو).

۲. در متن فرانسه آمده، که یک نوع منسوج خاصی به نام شامارا čamara که از تار موی دم گاومیش بافته می‌شود (سلسلة‌التواریخ، فرّان، ص ۴۴).

۳. احتمالاً کرگدن شاخدار سمبل استقلال آن سرزمین بوده است.

گاومیش شباهت دارد و نیرومند است.

هیچ حیوانی نیرومندی او را ندارد. زانوها و دستانش مفصلی ندارد. از پا تا زیر بغلش یک تکه است. فیل از او می‌گریزد و همچون گاو و شتر نشخوار می‌کند، گوشتش حلال است و ما خورده‌ایم. این حیوان در بیشه‌زارهای این مملکت بسیار است، کرگدن در دیگر بلاد هند نیز یافت می‌شود، ولی شاخهای کرگدنهای این مملکت «رَهمنی» بهتر است. در این شاخها تصاویر انسان و طاووس و ماهی و دیگر صورتها دیده می‌شود و مردم چین از این شاخها کمربند درست می‌کنند و بهای کمربند در کشور چین تا دو هزار، سه هزار دینار بیشتر است، بهای آن بستگی به زیبایی تصویرها دارد و تمام این شاخها از سرزمین رَهمنی با صدف که پول رایج آن کشور است خریده می‌شود.

بعد از آن «مملکت داخلی هند» است که به دریا راه ندارد به آن مملکت کاشبین[1] گویند، مردمانش سفیدپوست، زیباروی و گوش شکافته‌اند (سوراخند). در کوه و دشت زندگی می‌کنند. پس از این مملکت دریایی است که پادشاهی به نام «قیرنج»[2] بر آن فرمانروا است. او پادشاه فقیر و خودستایی است به مملکت او عنبر فراوان و عاجهای فیل وجود دارد. آنجا فلفل کمی دارد که آن را تر و تازه می‌خورند. پس از این پادشاه، شاهان بسیاری است که شماره آنها را جز خداوند تبارک و تعالی کس نمی‌داند. از جمله آنان قوم «موجه»[3] است. آنان مردمانی سفیدپوستند و شبیه به چینی‌ها لباس می‌پوشند و مشک فراوان دارند. در سرزمینشان کوههای بلند و سفیدی وجود دارد که از آنها بلندتر کوهی نیست. آنها با پادشاهان زیادی که در همسایگی آنهاست می‌جنگند. مُشکی که در سرزمین آنهاست، خوب و خالص است. در آن سوی آنها «مُوجه» پادشاهان

---

1. Lakšmipura (Lakšmi) (این سرزمین در منطقه آسام (Assam) قرار داشته است. ترجمه سلسلة‌التواریخ، قزّان، ص ۴۶).

2. Kiranj.

3. Mūja → مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۷۰.

«مابد»[1] قرار گرفته‌اند که شهرهای فراوانی دارند.

آنها مانند موجه‌ها و بیشتر از آنها هستند جز آن که مابدها از آنها به چینی‌ها شبیه‌ترند. شاهان مابد مانند چینی‌ها غلامان اخته (خواجه) دارند که این غلامان (از سوی شاه) بر مردم حکومت می‌کنند. و سرزمین آنها به سرزمین چین پیوسته است. آنها با پادشاه چین در صلح‌اند، ولی از آنها اطاعت نمی‌کنند. شاهان مابد هر ساله فرستادگانی با هدایا به نزد پادشاه چین می‌فرستند و پادشاه چین نیز برای آنها که سرزمینشان وسیع است هدیه می‌فرستند. هرگاه فرستادگان مابد وارد سرزمین چین می‌شوند چینیان بر آنها نگهبان می‌گمارند، زیرا آنها بسیارند و چینیان می‌ترسند که آنها بر کشورشان چیره شوند. میان آنان و سرزمین چین جز کوه و گردنه‌ها چیز دیگری نیست. گویند، پادشاه چین بیش از دویست شهر از شهرهای بزرگ دارد و هر شهری یک امیر و خواجه‌ای دارد.

و تابع هر یک از این شهرها، شهرهایی است. از جمله شهرهای آنها خانفوا لنگرگاه کشتی‌هاست. بیست شهر (دیگر) تابع شهر خانفوا است. در چین به جایی شهر می‌گویند که «جادَم»[2] داشته باشد. جادم بوق کلفت و درازی است که در آن می‌دمند، درازای آن سه یا چهار ذراع است و کلفتی آن چنان است که کف هر دو دست (بسته) را پر می‌کند. سر آن چنان باریک است که در دهان مردی جای می‌گیرد. این بوق را با دوای چینی می‌آلایند صدای آن تا حدود یک میل می‌رسد. هر شهر (چین) چهار دروازه دارد، بر بالای هر دروازه‌ای پنج جادَم است که در وقت‌هایی از شب و روز در آنها می‌دمند دروازه هر شهری ده طبل دارد که همراه جادم‌ها می‌زنند. این عمل را به منظور اعلام اطاعت از پادشاه (چین) انجام می‌دهند. و با این (وسیله) نیز اوقات شب و روز را می‌شناسند.

چینیان نشانه‌ها و مقیاس‌هایی برای تعیین ساعت‌ها دارند. دادوستد آنها با

---

1. Mābad ← مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۷۰.

2. Jādam.

فلوس[1] است و خزائن ایشان مانند خزانه‌های (دیگر) پادشاهان است. و هیچ یک از پادشاهان غیر از شاه (چین) فلوس (پول) ندارند.

سکّه رایج چینیان

فلوس (پول) رایج آن سرزمین است. چینیان طلا، نقره، مروارید و دیبا و حریر فراوان دارند. جز اینکه آنها کالایند و فلوس پول رایج (آنها) است. عاج (فیل) و لُبان (کُندر) و شمش‌های مس و ذَبل دریایی یعنی لاکِ لاک‌پشت است و بُشّان[2] هم که وصف کردیم، همان کرگدن است که از شاخش کمربند می‌سازند. چینی‌ها چهارپایان فراوان دارند، اسبان عربی ندارند ولی غیر نژاد عربی دارند، چینیان الاغ و شتر دوکوهانه بسیار دارند. آنها گِل چسبناک (خاک چینی) خوبی دارند که از آن کاسه‌هایی به نازکی شیشه می‌سازند. که درخشش آب در آن دیده می‌شود و (جنس) آن سفال است. هرگاه بازرگانان از راه دریا کالا به چین بیاورند، چینیان کالاهای ایشان را گرفته انبار می‌کنند و هر گونه خسارت آن را تا شش ماه ضمانت می‌نمایند، تا آخرین تاجران دریا وارد شوند، سپس سی درصد کالاها را می‌گیرند و بقیه آنها را به بازرگانان برمی‌گردانند. کالاهایی را که پادشاه نیاز دارد با بهترین قیمت می‌خرد و پولش را نقد می‌دهد. پادشاه در خرید کالا به کسی ستم نمی‌کند. از جمله کالاهای مورد پسند چینیان کافور است که هر من آن را به پنجاه فَکُّوج[3] می‌خرند، هر فَکوج برابر هزار فلوس[4] است. اگر پادشاه کافور را نخرد بهای آن در چین به نصف قیمتی می‌رسد که در خارج چین است. هرگاه کسی از اهالی چین بمیرد او را دفن نمی‌کنند مگر در سال آینده در همان روزی

1. Fūlūs.
2. Bušān.
3. Fakkūj.
4. Fūlūs.

که درگذشته است. در این مدت مرده را در تابوت گذاشته و او را با نوره می‌پوشانند و در خانه‌اش می‌گذارند.

حنوط کردن مردگان در چین

نوره[1] آب جسد را می‌مکد (به خود می‌گیرد) و جسد سالم باقی می‌ماند. چینیان پادشاهان را در شیره (درخت) صَبر (صبر زرد) و کافور قرار می‌دهند. آنان بر مردگانشان سه سال می‌گریند و هر کس را که مویه (زاری) نکند زن باشد یا مرد (با چوب می‌زنند تا گریه کند) به او می‌گویند مرده‌ات ترا غمگین نساخت؟ جسد را در مقبره‌هایی همانند آرامگاه عربها دفن می‌کنند. خوراک و غذا را از مرده قطع نمی‌کنند، می‌پندارند که مرده می‌خورد و می‌آشامد، علت این پندار آن است که ایشان شب نزد مرده طعام (خوراک) می‌گذارند، چون صبح چیزی از آن را نمی‌یابند می‌گویند مرده غذا را خورده است. تا زمانی که مرده در منزل آنهاست پیوسته او را خوراک می‌دهند و بر او مُویه می‌کنند. در نتیجه به خاطر مردگانشان به فقر دچار می‌شوند. زیرا هر چه پول نقد و باغ و مزرعه (ضیعه) دارند خرج مرده می‌کنند. چینیان در گذشته شاهان خود را با تمام وسایل خانه‌اش از جمله لباسها و کمربندهایش ـ کمربند چینیان بسیار گرانبها است ـ دفن می‌کردند، ولی اکنون این سنّت را (فقط در باره پادشاهان خود انجام می‌دهند) ترک کرده‌اند، زیرا قبور برخی از مردگان را شکافته و وسایل همراه مرده را به سرقت برده بودند.

درجات شاهان سرزمین چین

مردم چین از کوچک و بزرگ، دارا و ندار، خط و نوشتن می‌آموزند، نام

---

۱. آهک سه فرهنگ نفیسی، ج ۵، ص ۳۷۸۰.

پادشاهان آنها به ارزش مقام و بزرگی شهرهایشان بستگی دارد. اگر شهر کوچک باشد، شاهش را «طوسنج»[1] نامند، معنای طوسنج اداره‌کننده شهر است. اگر شهری بزرگ مثل خانفوا باشد، شاهش را دیفو[2] گویند. چینیان خواجه‌های (اخته) را طوقام[3] نامند. برخی از خواجگان چینی مسلولند (بیماری سل گرفته‌اند) و قاضی‌القضات را «لَقشی مامکون»[4] و دیگران نامهایی از این قبیل دارند که ضبط نکرده‌ایم. هیچ یک از شاهان آنها کمتر از چهل سال فرمانروایی نکرده‌اند. می‌گویند، تجربه و عقل او را کامل کرده است. هرگاه یکی از پادشاهان کوچک در شهر خود بار عام دهد، در تالار بزرگی پشت میزی بر صندلی می‌نشیند، سپس نامه‌هایی را که خواسته‌های مردم در آنها نوشته شده نزدش می‌برند.

قضاوت در چین

پشت سر پادشاه مردی که «لیخوا»[5] نام دارد، می‌ایستد. هرگاه پادشاه در فرمانی که می‌دهد لغزشی کند، او را راهنمایی می‌کند. و به سخنان دادخواهان گوش نمی‌دهند مگر اینکه خواسته‌شان را در نامه‌ای بنویسند و تقدیم کنند. قبل از اینکه صاحب نامه نزد پادشاه برود، مردی که به منظور دیدن نامه‌های مردم کنار درِ «قصر پادشاه» ایستاده، نامه‌اش را نگاه می‌کند، اگر در آن (نامه) اشتباهی باشد، او را برمی‌گرداند، بنابر این کسی به پادشاه نامه می‌نویسد که روش نوشتن نامه (آیین نگارش) به شاه را بداند.

نویسنده نامه (موظف است) که در نامه، نام خود و پدرش را ـ فلان پسر فلان

1. Ṭûsang (توسانگ).
2. Difû.
3. Ṭûḳâm.
4. Laḳši mâmkûn.
5. Liḳû (Liḫû).

را، بنویسد. از این رو اگر خطایی در نامه باشد سرزنش آن به نویسنده باز می‌گردد و او را با چوب می‌زنند. هیچ پادشاهی تا نخورد و نیاشامد به بار عام نمی‌نشیند تا در حکم اشتباهی رخ ندهد. تأمین روزی (یا هزینه) هر پادشاهی از بیت‌المال شهر خودش است.

پادشاه بزرگ (چین) هر ده ماه یک بار دیده می‌شود، می‌گوید، هرگاه مردم مرا ببینند خوارم خواهند شمرد، و ریاست (حکومت) جز با تکبر و نخوت برقرار نشود، علت آن است که مردم (ارزش) دادگری را نمی‌دانند، بنابر این سزاوار است که با ایشان (مردم) با زور (و قدرت) رفتار کنیم تا در نزد آنها بزرگ جلوه نماییم. بر زمین‌های آنها خراج بسته نمی‌شود ولی جزیه سرانه‌ای از نرینه‌ها (مردان) به اقتضای حال می‌گیرند. اگر یکی از اعراب یا دیگران در آن شهر باشند از دارایی آنها جزیه گرفته می‌شود تا اموالشان را پاس دارند و هرگاه نرخ‌ها (در چین) بالا رود، پادشاه از انبارهایش (مواد) خوراکی را بیرون آورده و به قیمتی کمتر از نرخ بازار می‌فروشد. بنابر این گرانی ندارند. درآمد شاه چین همان جزیه سرانه است، و گمان می‌کنم که روزانه پنجاه هزار دینار به بیت‌المال خانفوا وارد می‌شود با اینکه این شهر از بزرگترین شهرهای ایشان نیست. کالاهای انحصاری شاه چین عبارت است از معادن نمک و گیاهی به نام ساخ[1] (چای) که با آب داغ می‌نوشند و در تمام شهرها به قیمت گزاف فروخته می‌شود، این گیاه برگهایش از رطبه (نوعی گیاه) بیشتر و کمی خوشبوتر و اندکی تلخ است. آب را می‌جوشانند از این گیاه بر آن می‌پاشند، از هر جهت برای آنها نافع است و تمام آنچه به بیت‌المال وارد می‌شود جزیه و نمک و این گیاه است.

در هر شهری، بالای سر شاه شهر زنگی به نام «دَرا»[2] آویزان است. این زنگ به نخی (طنابی) بسته است که از کاخ شاه تا کنار راه عمومی کشیده شده است. فاصله میان پادشاه و آن نخ (طناب) حدود یک فرسخ است. هرگاه این نخ کشیده

1. Séchée (sâh).

2. Darâ.

شود و کوچکترین تکانی بخورد، زنگ به صدا در می‌آید بنابر این کسی که بر او ستمی رسیده باشد، این نخ (یا ریسمان) را حرکت می‌دهد، زنگ بالای سر پادشاه به صدا در می‌آید، شاه به او اجازه ورود می‌دهد تا گزارش حالش را شخصاً بدهد و ستمی را که بر او رفته باز گوید، این برنامه در همه شهرهای آن سرزمین اجرا می‌شود.

اجازه سفر «پاسپورت» در چین

هر کس بخواهد در چین از جایی به جایی دیگر سفر کند از پادشاه و خواجه شهر خود دو نامه می‌گیرد، نامه پادشاه برای طول راه است. در این نامه نام شخص مسافر و همراهانش، سن او و همراهان و نام قبیله آنها آمده است. تمام ساکنان چین اعم از چینی و عرب و دیگران ناگزیر باید به چیزی منسوب باشند که به آن شناخته شوند. اما نامه خواجه در باره مال (یا ثروت) و کالای همراه مسافر است. این نامه برای آن است که در راههای چین پاسگاههایی (خبرگزارانی وجود دارند) هستند که آن دو نامه را نگاه می‌کنند، پس هرگاه مسافری به آن پاسگاهها وارد شود، می‌نویسند، فلان پسر فلان، از مردم فلان شهر در فلان روز و فلان ماه و فلان سال و همراهش فلان مقدار مال، بر ما وارد شد، نامه خواجه و بازرسی و ثبت بین راه برای آن است که مال (ثروت) آن شخص از دست نرود و از کالایش چیزی نابود یا (گم) نشود، از این رو هرگاه از او چیزی مفقود شود یا او (خود) بمیرد، معلوم می‌شود که مال او چه شده است تا به او یا بعد از او به ورثه‌اش برگردانند.

معاملات و دادوستد در چین

مردم چین در دادوستد و حسابرسی (مطالبات) انصاف را رعایت می‌کنند. هرگاه یکی از دیگری طلبی داشته باشد، طلب خود را می‌نویسد، بدهکار نیز

بدهی خود را می‌نویسد. و با علامتی که با دو انگشت وسطی و سبابه بر نوشته‌اش می‌زند آن را نشان‌دار می‌کند (مهر می‌زند). سپس هر دو نامه را گرفته به هم می‌پیچند (لوله می‌کنند)، در محل اتصال دو نامه حکمی نوشته می‌شود، سپس دو نامه را جدا کنند، نوشته بدهکار را که در آن به بدهی خود اقرار کرده بدو دهند. هرگاه کسی، طلب طلبکار خود را انکار کند به او می‌گویند، نوشته‌ات را بیاور، اگر بدهکار گمان کند (معتقد باشد) که طلبکار مدرکی علیه او ندارد و نوشته‌اش را به خط و مهر خود عرضه کند و نوشته طلبکار از بین برود، به بدهکار می‌گویند نوشته‌ای بیاور که نشان دهد تو بدهکار نیستی. بدان اگر طلبکار حق خود را ثابت کند ۲۰ ضرب چوب بر پشت تو خواهیم زد و ۲۰ هزار فَکّوج[1] فلوس جریمه خواهی شد. هر فَکّوج هزار فلوس است و ۲۰ هزار فَکّوج حدود دو هزار دینار است، و ۲۰ ضربه چوب بدهکار را می‌کشد.

بنابر این هیچ کس به سرزمین چین از ترس تلف شدن جان و مالش این خطر را بر خود روا نمی‌دارد و هیچ کس را ندیده‌ایم که به این امر تن در دهد. ایشان (چینی‌ها) میان خودشان به انصاف (و عدالت) رفتار می‌کنند و حق هیچ کس را پایمال نمی‌کنند. و در دادوستدهای خود شاهدی نمی‌گیرند و سوگند یاد نمی‌کنند. هرگاه بدهکاری ورشکسته شود و اموال دیگران را تلف کند، طلبکاران او را به خاطر اموالشان نزد شاه زندانی می‌کنند. نخست از او اقرار می‌گیرند. اگر یک ماه در زندان ماند، پادشاه او را از زندان بیرون آورده جار می‌زنند که این مرد، فلان پسر فلان است که اموال فلان پسر فلان را تلف کرده است. بنابر این اگر نزد کسی امانتی دارد یا آب و ملکی یا برده‌ای یا هر چیزی که برابر دین (قرض) او است ادا کند، (بدهکار) را هر ماه بیرون می‌آورند چندین ضربه چوب بر باسن او می‌زنند، زیرا او در زندان سکونت کرده می‌خورد و می‌آشامد و مال هم دارد.

بنابر این او را می‌زنند، چه کسی اقرار کند که بدهکار نزد او مالی دارد، چه اقرار نکند، در هر حال او را می‌زنند و به او می‌گویند چاره‌ای نیست باید حق

1. Fakkūj.

مردم را از تو بگیریم به صاحبش برگردانیم. به او می‌گویند برای پرداخت حق طلبکاران چاره‌ای بیندیش. اگر چاره‌ای نیندیشد و نداری او بر پادشاه ثابت شود، طلبکاران را می‌خوانند و طلب آنها را از خزانه «بَغبُون» که پادشاه بزرگ است می‌پردازند. «بغبون»[1] به معنای «پسر آسمان»[2] است و ما او را «المَغبُون»[3] می‌نامیم، سپس جار می‌زنند که هر کس با این شخص دادوستد کند (کسی که بدهیش از خزانه پادشاه داده شده) به مرگ محکوم می‌شود، بنابر این در چین مال کسی تباه نمی‌شود و اگر دانسته شود که بدهکار مالی نزد کسی داشته و آن شخص به این (امانت) اقرار نکرده، امانت‌دار با ضربات چوب کشته می‌شود و به بدهکار چیزی نمی‌گویند (کاری ندارند). مال را گرفته و میان طلبکاران تقسیم می‌کنند، بدهکار از این پس حق معامله ندارد،

درمان بیماران در چین

چینیان سنگ نصب شده‌ای دارند که درازایش ده ذراع است و روی آن نام داروها و دردها (و احتمالاً درمان آنها) کنده‌کاری شده است. مثلاً فلان بیماری درمانش فلان داروست. اگر شخص بیمار فقیر باشد پول دارویش را از بیت‌المال می‌پردازند.

مالیات سرانه در چین

در چین از آب و ملک خراج نمی‌گیرند، و فقط از هر کس مالیات سرانه‌ای به اندازه توانایی مالی‌شان می‌گیرند. هرگاه برای شخصی فرزند پسری به دنیا آید،

---

1. Baghbûr (بغبور).
2. Tien-Tseu.
3. Maghbûr (مغفور هم گفته می‌شده است).

نام او را در دفتر پادشاه می‌نویسند چون ۱۸ ساله شد از او مالیات سرانه می‌گیرند و چون هشتاد ساله شد از او مالیات نمی‌گیرند. و از بیت‌المال برای او مقرری تعیین می‌شود، می‌گویند جوان بود، از او گرفته‌ایم و اکنون که پیر است بدو باز گردانیم.

آموزش و پرورش در چین

در هر یک از شهرهای چین مکتب‌خانه‌ها و آموزگارانی هستند که فقرا و فرزندانشان را تعلیم (آموزش) می‌دهند و فرزندان ایشان، از بیت‌المال (روزی) می‌خورند. زنان چینی سر برهنه‌اند و مردان آنان سرهایشان را می‌پوشانند.

شکل و هیأت چینیان

و در چین دهی است که به آن «ثایوا»[1] گویند، این ده در کوه قرار دارد، مردم آنجا کوتاه قدند و هر کوتاه قدی در سرزمین چین به آن (ده) منسوب است. مردمان چین زیبارو و بلند قد و سفیدرو، پاکیزه و متمایل به سرخ‌رویی‌اند و ایشان سیاه‌موی‌ترین مردمند و زنانشان موهای خود را پشت سرشان رها می‌کنند.

مجازات ورشکستگان در هند

اما سرزمین هند، در آنجا اگر شخصی علیه دیگری ادعایی کند که با اثبات آن کشتن واجب شود به مدعی می‌گویند، آیا او را به آتش بردارد وادار می‌کنی، اگر گفت بله آهنی را به شدت سرخ کرده تا آنجا که آتش در آن آشکار شود، سپس به

1. Tâyô.

وی (مدعی علیه) یا (متهم) می‌گویند دستت را بگشای و هفت برگ از برگهای یکی از درختان بر کف دستش می‌گذارند آنگاه آن آهن سرخ را بر روی برگهای کف دستش قرار می‌دهند. او با آن آهن باید جلو و عقب برود تا این که آن آهن را از دستش بیندازد. سپس کیسه‌ای چرمی می‌آورند و دست او را داخل آن می‌کنند و با مُهر پادشاه مُهر می‌کنند، بعد از سه روز برنج پوست نکنده می‌آورند و به او می‌گویند، آنها را با «این دست» بمال، چون بمالد اگر در دستش اثر برنج نماند، او دعوا را برده پس آزاد شده و از کشته شدن نجات می‌یابد و شخص مدعی باید یک من طلا بپردازد که پادشاه آن را برای خود برمی‌دارد. و گاهی آب را در دیگ آهنی یا مسی به جوش می‌آورند به طوری که کسی نمی‌تواند به آن نزدیک شود سپس انگشتری آهنی را در داخل آن می‌اندازند و به آن شخص می‌گویند دستت را داخل کن انگشتری را بردار. من کسی را دیدم که دستش را داخل آن آب کرد و سالم بیرون آورد و آن دست سالم بود. در این صورت نیز مدعی باید یک من طلا بپردازد.

تشریفاتی که بعد از مرگ پادشاه در هند برگزار می‌شود

هرگاه به سرزمین سرندیب[1] پادشاه بمیرد او را از عقب گاری (گردونه یا کالسکه) نزدیک به زمین در حالی که به پشت خوابیده آویزان می‌کنند و موهای سرش روی زمین کشیده می‌شود.

و زنی که جارویی به دست دارد خاکها را بر روی سر او می‌پاشد و فریاد می‌زند ای مردم این مرد دیروز پادشاه شما بود که بر شما حکومت می‌کرد و اوامرش بر شما لازم‌الاجرا بود. اکنون چنانکه می‌بینید دنیا را ترک گفته و ملک‌الموت جانش را گرفته است پس از او به زندگانی دنیا دلخوش و مغرور مشوید، آن زن کلمات دیگری مشابه این سخنان نیز می‌گوید و سه روز این کار

1. Sirandib (سیلان).

تکرار می‌شود. سپس صندل و کافور و زعفران فراهم می‌آورند و او را با آنها می‌سوزانند و خاکسترش را به باد می‌دهند. تمام هندیان مردگان خود را با آتش می‌سوزانند[1].

تشریفاتی که بعد از مرگ پادشاه در سرندیب برگزار می‌شود

سرندیب پایان جزیره‌ها و از سرزمین هند است، در این سرزمین گاهی که جسد پادشاه را می‌سوزانند زنان او نیز خود را به آتش می‌اندازند و همراه شوی خود می‌سوزند و اگر نخواهند چنین کاری را نمی‌کنند.

جوکیان (مرتاضان) هند

در سرزمین هند اشخاصی با (گردشگرانی) هستند که در بیشه‌ها و کوهها گردش می‌کنند و بسیار کم با مردم معاشرت دارند (= مرتاضان).

و از برگ گیاهان و میوه‌های جنگل و بیشه‌ها تغذیه می‌کنند، چنین افرادی در آلت (تناسلی) خود حلقه‌ای آهنین قرار می‌دهند تا نزد زنان نروند. برخی از آنها لخت و عریانند. تعدادی نیز عریان در مقابل خورشید مدتها می‌ایستند و بر آن چشم می‌دوزند، ولی تکه‌ای از پوست پلنگ بر خود پیچیده‌اند. من خود مردی را به همین وضع که وصف کردم دیدم. شانزده سال بعد که برگشتم باز هم او را در همان حال دیدم و از این وضع حیرت کردم که چگونه او از حرارت خورشید آب (ذوب) نشده است (کور نشده است).

خاندان پادشاهی هند

بر سرتاسر مملکت هند یک خاندان شاهی فرمان می‌رانند و پادشاهی از

---

۱. مروج‌الذهب، مسعودی، (ترجمه)، ج ۱، ص ۷۷ ـ ۷۸.

(میان) آنها بیرون نمی‌رود، و ولیعهدهایی دارند، همچنین دبیران و پزشکان نیز از اشراف و در همه جا(ی این سرزمین) از چند خانواده محدودند و این کارها در دست همین خانواده‌هاست. شاهان هند از یک پادشاه واحد تبعیت نمی‌کنند بلکه هر شاهی، پادشاه سرزمین خویش است و بَلْهرا شاهِ شاهان هند است.

اما چینی‌ها ولیعهد ندارند. چینیان مردمی خوشگذرانند. ولی هندیان پرداختن به سرگرمی و خوشگذرانی را عیب می‌دانند و به خوشگذرانی نمی‌پردازند.

منع شراب در هند

آنها (هندیان) شراب نمی‌نوشند حتی سرکه هم نمی‌خورند زیرا آن نیز از شراب است. این کار (آنها) از روی دیانت نیست ولی در حد یک تعصب است. هندی‌ها می‌گویند هر پادشاهی که شراب بنوشد، شاه نیست. چون در اطراف آنها پادشاهانی هستند که پیوسته با ایشان در جنگند. این است که آنها معتقدند پادشاهی که مست باشد چگونه می‌تواند بر مملکتی حکومت کند و امور آن را بگرداند.

نزاع بر سر پادشاهی در هند

در این کشور گاهی هم بر سر اورنگ پادشاهی نزاع در می‌گیرد ولی بندرت اتفاق می‌افتد. من ندیده‌ام کسی بر مملکت دیگری غلبه کند مگر قومی که نزدیک مالابار[1] از سرزمین فلفل زندگی می‌کنند. هر پادشاهی که بر مملکت دیگری غلبه کند، شخصی از خانواده پادشاه مغلوب را بر سر کار می‌آورد که زیر فرمان او باشد چون مردم آن کشور به غیر از این (کار) رضایت نمی‌هند،

1. Málábár.

رفتار با ستمگران در چین

اما در مملکت چین هرگاه یکی از امرایی که زیر نظر پادشاه بزرگ آنجا است ستمگری کند، سرش را می‌برند و گوشتش را می‌خورند. چینی‌ها گوشت هر کس را که به شمشیر کشته شود می‌خورند.

مراسم ازدواج در هندوچین

مردم هندوچین هرگاه بخواهند ازدواج کنند به یکدیگر تبریک می‌گویند و هدیه می‌دهند و سپس خبر عروسی را با صدای صنج‌ها و طبل‌ها اعلام می‌کنند و هدایایشان به اندازه توانایی مالی آنها است.

کیفر زناکاران و دزدان در هندوچین

در تمام سرزمین هند هرگاه مردی با زنی زنا کند و زن به زنا راضی باشد هر دو کشته خواهند شد و هرگاه مردی، زنی را به زنا وادار کند و زن راضی نباشد فقط آن مرد کشته می‌شود ولی اگر با رضایت زن با او زنا کند هر دو کشته می‌شوند.

در تمام سرزمین هندوچین کیفر دزد چه کم دزدیده باشد چه زیاد، مرگ است. اما در هند هرگاه دزدی یک فلوس یا بیشتر بدزدد، چوب درازی برداشته یک طرف آن را تیز می‌کنند و دزد را بر روی آن می‌نشانند تا در مقعدش فرو رود و از حلقش برون آید.

چینی‌ها با غلام بچگان لواط می‌کنند، این غلام بچگان به همین منظور به جای زنان فاحشه بتخانه‌ها قرار داده شده‌اند.

بناسازی در چین و هند

دیوار خانه‌های چینیان از چوب و ساختمانهای هندیان از سنگ، گچ، آجر و گل می‌باشد. در چین هم ممکن است بناهایی همچون (بناهای) هندیان بسازند، چینیان و هندیان از (انواع) گستردنی (فرش) استفاده نمی‌کنند، مردان چینی و هندی هر چقدر که بخواهند زن می‌گیرند.

خوراک مردم هند و چین

غذای هندی‌ها برنج و غذای چینی‌ها گندم و برنج است. هندی‌ها گندم نمی‌خورند و هر دو قوم مردانشان را ختنه نمی‌کنند.

آئین و مذهب چینی‌ها

چینی‌ها بُت‌ها را می‌پرستند و در مقابل آنها دعا و گریه و زاری می‌کنند و کتابهای دینی دارند. (تصویر ۱ و ۲)

ریش و سبیل مردم هند و چین

هندی‌ها ریش خود را بلند می‌گذارند، و من افرادی را دیدم که ریش آنها بیش از سه ذراع بود. آنها سبیل‌های خود را نمی‌تراشند، اما بیشتر چینی‌ها ریش ندارند (کوسه‌اند) و آفرینش آنها چنین است. هرگاه یکی از نزدیکان شخص هندی بمیرد، او موی سر و صورت خود را می‌تراشد. هندی‌ها هرگاه شخصی را زندانی کنند یا در خانه‌اش زیر نظر محبوس نگه دارند، هفت روز آب و غذا را از او دریغ می‌دارند و فردی را به ملازمت او می‌گمارند.

دادگستری در چین و هند

چینیان و هندیان علاوه بر کارگزاران شهرها، قضاتی دارند که در میان آنها قضاوت می‌کنند. در تمام سرزمین چین پلنگ‌ها و گرگ‌ها زندگی می‌کنند، ولی شیر در هند و چین وجود ندارد. و راهزنان را (در چین و هند) می‌کشند.

بتان سخنگو در چین و هند

مردم چین و هند تصور می‌کنند که «بت‌ها» با آنها سخن می‌گویند، ولی در حقیقت بندگان بت‌ها با مردم سخن می‌گویند. چینی‌ها و هندی‌ها هر حیوانی را که بخواهند بخورند می‌کشند. اما سر نمی‌برند بلکه فقط بر سرش می‌کوبند تا بمیرد[1]. (تصویر ۳)

طهارت و پاکیزگی در نزد هندیان و چینی‌ها

هندی‌ها و چینی‌ها غسل جنابت نمی‌کنند و چینی‌ها هنگام قضای حاجت طهارت نمی‌گیرند بلکه فقط با کاغذ خود را پاک می‌کنند. هندی‌ها هر روز قبل از چاشت خود را می‌شویند سپس چاشت می‌خورند. آنها (هندی‌ها) در ایام حیض زنان با آنها آمیزش نمی‌کنند و به لحاظ نفرت از آنها در این ایام زنان را از خانه‌های خود بیرون می‌کنند. اما چینی‌ها در این ایام (حیض) با زنان هم‌بستر می‌شوند و از منزل نیز بیرونشان نمی‌کنند. هندی‌ها مسواک می‌زنند و هیچ کس تا مسواک نزند و خود را نشوید غذا نمی‌خورد، اما چینی‌ها چنین نمی‌کنند.

سرزمین هند از چین پهناورتر و چند برابر آن است و شمار پادشاهان هند بیشتر ولی سرزمین چین آبادتر است. در چین و هند جز خرما همه درختان میوه

---

۱. رک به مختصر کتاب البلدان، ص ۱۴.

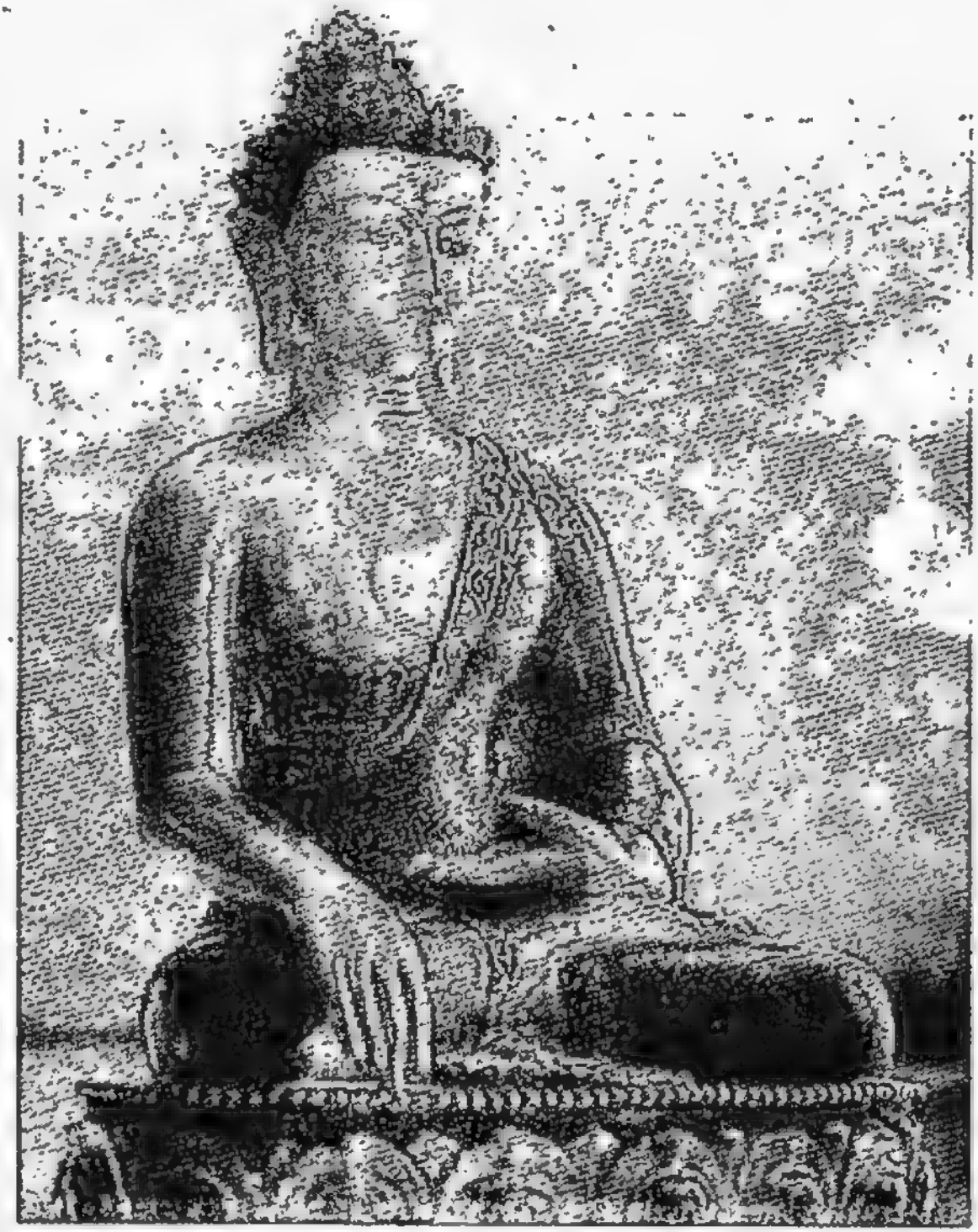

تصویر (۱) بت بودا

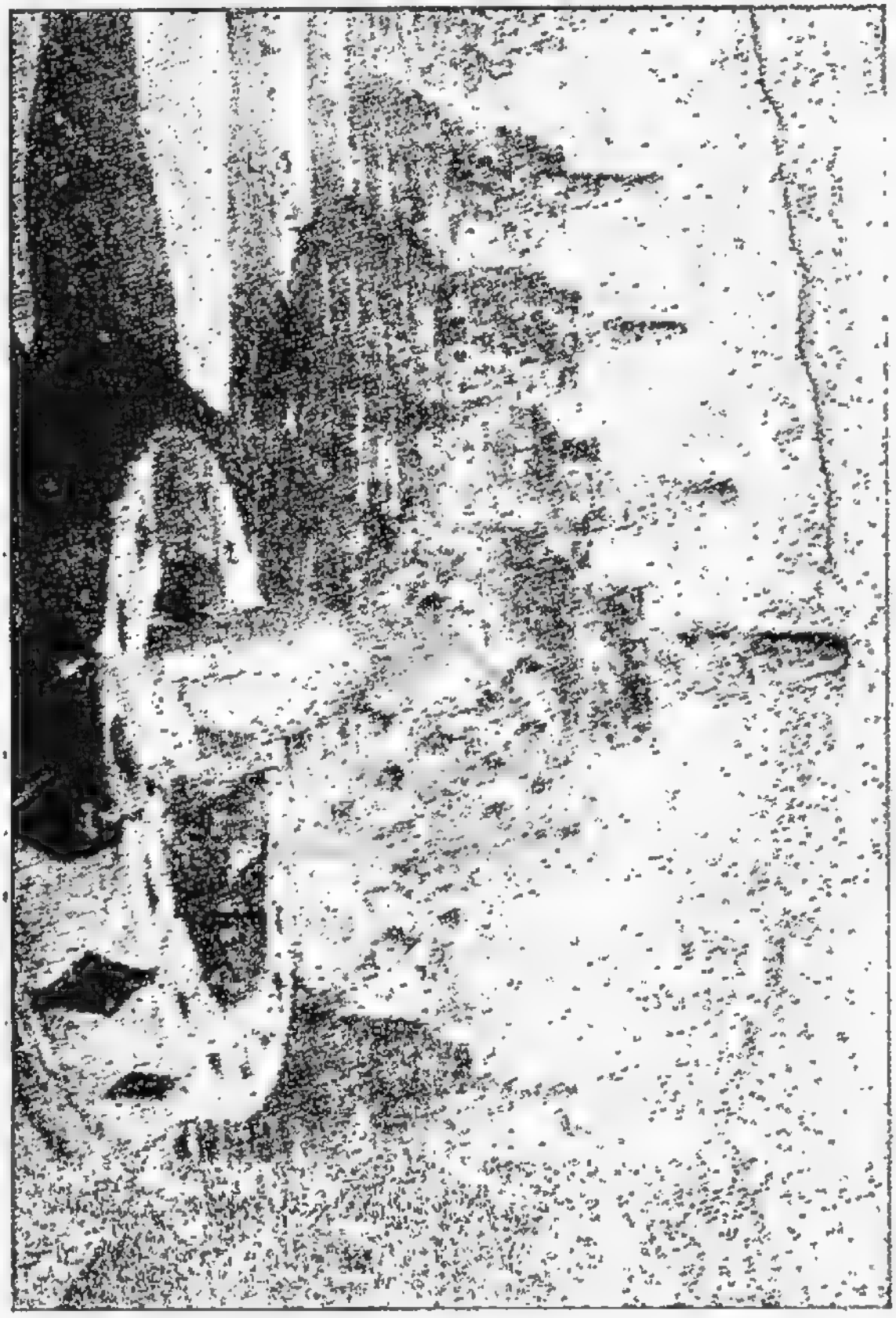

تصوير ٢ بمخابئ بودالى

می‌روید و میوه‌هایی دارند که ما نداریم.

در هند انگور نیست و در چین هم اندک است دیگر میوه‌ها نزد آنها بسیار است و انار در هند بیشتر است.

علوم در نزد چینیان و هندیان

چینی‌ها سابقه‌ای در علم ندارند و اصل دیانت (دین) آنها نیز از هند است و تصور می‌کنند که هندی‌ها بت‌ها را برای ایشان ساخته و آنهایند که اهل دیانتند. هر دو قوم معتقد به تناسخند و در فروع دینشان با هم اختلاف دارند. پزشکی و فلسفه در هند رواج دارد. چینی‌ها نیز پزشکی دارند و بیشتر طبابت آنها داغ کردن (کی) است. با علم نجوم نیز آشنایی دارند ولی هندی‌ها بیشتر نجوم می‌دانند. در میان این دو قوم (چینی‌ها و هندی‌ها) هیچ مسلمان و عرب زبانی را نمی‌شناسیم.

سپاهیان در هند و چین

اسب در هند کم و در چین زیاد است. در چین فیل وجود ندارد و اجازه نمی‌دهند که فیل‌ها به سرزمین آنها داخل شوند. زیرا آنها را بدشگون می‌دانند. لشکریان شاه هند بسیار است لشکریان از دولت حقوق نمی‌گیرند هرگاه پادشاه آنها را به جنگ فرا خواند با خرج و هزینه خود به جنگ می‌روند[1] و شاه عهده‌دار هیچ گونه هزینه آنها نیست. اما در چین مانند اعراب عطایا و هزینه سپاه به عهده پادشاه است. سرزمین چین دلگشاتر و بهتر است و بیشتر هند خالی‌ازشهراست.

---

۱. رک به مختصر کتاب البلدان، ص ۱۴ و ۱۵.

تصوير ٣

جغرافیای طبیعی چین و هند

چینی‌ها در هر جایی شهری بزرگ و بارودار، دارند. هوای شهرهای چین سالم‌تر و بیماری در آنها کمتر است. چین بهترین آب و هوا را دارد، در آنها کور و یک چشم و لوچ و بیمار زمین‌گیر دیده نمی‌شود. اما از این قبیل (افراد) در هند بسیار است. نهرهای هر دو سرزمین همه بزرگند و نهرهایی دارند که از نهرهای ما بزرگترند. باران نیز در هر دو سرزمین بسیار می‌بارد.

در سرزمین هند بیابان بسیار است. ولی همه جای چین آباد است. مردم چین زیباتر از هندی‌ها هستند و در لباس پوشیدن، و چهارپایان سواری آنها، شکل و زینشان به گاه جمع حرکت کردن، به عربها شباهت دارند. قبا می‌پوشند و کمربند می‌بندند ولی مردم هند دو لُنگ بر خود می‌بندند (می‌پوشند) زنان و مردان دستبندهای طلا و جواهر بر دست می‌کنند.

سرزمین ترکان (تُغُزْ غُزْ)

آن سوی سرزمین چین، سرزمین تغز غز[1] است که ترکانند، خاقان تَبّت[2] آن سوی کشور ترکان است. اما آن سوی چین در دریا جزایر سیلا(کوغه)[3] است که سفیدپوستند و برای پادشاه چین هدایا می‌فرستند و می‌پندارند اگر برای او هدایا نفرستند، آسمان بر آنها باران نخواهد بارید. هیچ یک از عرب و (یاران ما) به آنجا نرفته تا از آن سرزمین برای ما بگویند. می‌دانیم که آنها سفید چهره‌اند. آنها بازهای شکاری سفید رنگ دارند.

1. Toguz-Oguz.

2. Ḫâḳân du Tibet.

3. Sillâ (Corée) (سرزمین کره).

کتاب نخست پایان یافت

در سال ۱۰۱۱ (ه ق) در این کتاب، فقیر محمد نگریست. پروردگار فرجامش را و آنچه بعد از آن است نیکو گرداناد. آمین.

خدایا نسخ‌نویس (نویسنده) این کتاب و پدر و مادر او و مسلمانان را بیامرزاد.

کتاب دوم؛
اخبار چین و هند

ابوزید حسن سیرافی[1] گوید، من در کتاب نخست نگریستم. کتابی که مأمور بودم به تأمل در آن پردازم به اندازه آگاهی خود از کار دریا و پادشاهان و احوال آنها و به اندازه آشنایی خود به روایاتی از ایشان که در کتاب نیامده همت گماردم. تاریخ کتاب را سال ۲۳۷ ق یافتم که در این زمان کارهای این دریا (دریای چین و هند) به جهت آمد و شد بازرگانان عراقی به آن (پررونق) استوار بوده است.

تغذیه مردگان در چین

تمام آنچه را که در این کتاب حکایت شده درست و به حق دیدم مگر خبری را که در باره نوعی خوراک یاد شده بود که مردم چین به پیشگاه مردگانشان تقدیم می‌دارند. بدین نحو که چون شب هنگام این غذا را نزد مرده می‌گذارند و صبحگاهان باز می‌گردند اثری از غذا نمی‌بینند و گمان می‌برند که آن مرده غذا را خورده است. این مطلب به همین شکل به ما رسیده بود تا آن که شخص مورد اعتمادی از نواحی چین نزد ما آمد چون این مطلب را سؤال کردیم آن را انکار کرد و گفت این ادعا را پایه و اساسی نیست و مانند ادعای بت‌پرستان است که بتها با آنها سخن می‌گویند.

ولی بعد از این تاریخ کار چین دگرگون گردید و اتفاقاتی در آن رخ داد که در

---

1. Abu Zaid Al-Ḥasan Sirâfi.

پی آن کشتی‌ها به آنجا نرفتند. آن کشور خراب شد و آیین و سنن آن نابود گشت و رشته امورش از هم گسیخت. در اینجا به شرح علل آن تا آنجا که می‌دانم، اگر خدا بخواهد می‌پردازم.

شورش در چین و دگرگونی اوضاع آنجا

علت دگرگونی امور مربوط به احکام و عدالت در چین و قطع رفت و آمد کشتی‌های سیراف به آنجا، آن بود که در میان ایشان از غیر خاندان شاهی (خوانک چائو)[1] یاغی، معروف به «بابشوا»[2] خروج کرد. او در ابتدای کارش از جوانمردان و عیّاران بود و با خود سلاح همراه داشت و در کار فساد بود. گروهی از ارازل و اوباش گردش را گرفتند تا آنکه کرّ و فرّی یافت و یارانش افزون شد. امید و آرزویش (در تسخیر ملک) قوام یافت. سپس از میان همه شهرهای چین قصد فتح خانفوا[3] کرد.

سقوط بندر خانفوا به دست شورشیان

خانفوا همان شهری است که بازرگانان عرب بدانجا می‌رفتند. و فاصله آن تا دریا بیش از چند روز نبود، این شهر بر کنار دره‌ای بزرگ با آب شیرین قرار داشت. مردم شهر از ورود او ممانعت کردند، پس مدتی دراز ایشان را محاصره کرد، و این در سال ۲۶۴ ه (۸۷۸ م) بود تا آنکه بر شهر دست یافت

1. Ḥuang Čao.

۲. به معنای شورشی، گردنکش.

3. Ḫânfû.

کشتار مردم خانفوا بدست خوانگ چائو

و شمشیر در میان ساکنان آن نهاد، چنانکه به روایت آگاهان به اخبار ایشان، تنها از مسلمانان و یهودیان و نصارا و زرتشتیانی که در این شهر ساکن شده و در آن به بازرگانی مشغول بودند یکصد و بیست هزار مرد را بکشت و این غیر از کشته‌شدگان چینی بود. شمار کشتگان این ملل چهارگانه از آنجا دانسته شد که چینیان شمار آنها را می‌دانستند سپس خوانگ چائو به قطع درختان توت و دیگر درختان پرداخت و گفتیم که درخت توت، درختی بود که مردم چین از برگهای آن غذای کرمهای ابریشم را فراهم می‌آوردند و از آن پیله به دست می‌آمد و به همین علت ورود پارچه‌های ابریشمی از سرزمین چین به شهرهای عرب قطع شد. آنگاه خوانگ چائو پس از ویران کردن خانفوا از شهری به شهر دیگر روان گشت و آنها را ویران کرد. پادشاه چین نتوانست او را سرکوب کند تا آن که به پایتخت شاه که خمدان[1] نام داشت نزدیک شده شاه از دست او به شهر «مَذُو»[2] که هم‌مرز با سرزمین تُبّت بود گریخت و آنجا ماندگار شد. روزگار این شورشی (خوانگ چائو) بپایید و کارش بالا گرفت و تنها هدف و اراده‌اش ویرانی شهرها و کشتن مردمانش بود. چون نه از خاندان شاهی بود و نه در سامان دادن اوضاع به نفع خود طمع داشت. بنابر این فساد و تباهی او به اوج خود رسید و امور چین تا به روزگار ما پریشان گردید. کار این شورشی پیوسته همین بود تا آن که پادشاه چین به پادشاه تُغُزغُز از سرزمین ترکان که میان ایشان روابط همسایگی و خویشاوندی سببی برقرار بود، نامه نوشت و فرستادگانی به دربار او فرستاد و از او «پادشاه ترکان» خواست تا شرّ این مرد (خوانگ چائو) را از او کم کند.

---

1. Ḫumdân (= Si-ngan-fu).

2. Madû.

دفع شورش یاغیان و آرامش مجدد چین

پادشاه تُغُزْغُزْ پسرش را به همراه نفرات بسیار و دسته‌های فراوان به سوی این شورشی گسیل داشت که پس از جنگهای پی در پی و حوادث بزرگ او را بیرون کرد، به گمان گروهی او کشته شد و برخی گمان کردند که او مرده است.

اوضاع نابسامان چین بعد از شورش

پادشاه چین به شهر خود معروف به «خُمدان» بازگشت، ولی شهر ویران شده بود قدرت (اراده) پادشاه ضعیف گشته و اموالش کاهش یافته بود و سرکردگان لشکری و بزرگان و دولتمردان او هلاک شده بودند، با این وصف بر هر ناحیه‌ای شخصی چیره شده و اموال آنجا را تصاحب کرده و هر آنچه را به دست آورده بودند، از بازپس دادن به پادشاه خودداری می‌کردند. به ناچار پادشاه چین به جهت ناتوانیش عذر آنها را پذیرفت (به شرط آنکه) در برابر وی اظهار فرمانبرداری و شکرگزاری داشته باشند.

بی‌آنکه تعهدی در پرداخت اموال و دیگر چیزهایی که به پادشاهان می‌دهند، داشته باشند. سرزمین چین همان راهی را پیمود که خسروان ایران پس از کشته شدن دارای بزرگ به دست اسکندر و تقسیم ایران میان ملوک‌الطوایف، پیمودند. برخی از این شاهکان چینی بدون اجازه و فرمان شاه بزرگ، بعضی دیگر را در جنگ یاری می‌دادند و چون قوی بر ضعیف حمله می‌برد سرزمین او را تصاحب می‌کرد و هر آنچه در آن بود از میان می‌برد و همه مردمش را می‌خورد، و این آدمخواری در شریعت ایشان کاری روا بود زیرا آنها در بازارهایشان گوشت آدمیان را خرید و فروش می‌کنند.

بازرگانان بیگانه مورد ستم واقع شدند

با این اوصاف دست آنها به ستم و تجاوز بر بازرگانانی که روانه آنجا

می‌شدند، باز شد. چون این آشفتگی و ستم در میان چینیان پدیدار گشت، ستم و تجاوز در میان ناخدایان عرب و صاحبان کشتی‌ها نیز آشکار شد. و بازرگانان را بدانچه بر عهده ایشان نبود مجبور کردند و بر اموالشان چیره شدند و در رفتار با آنها بر خلاف رسم معمول به تجاوز و ستم دست یازیدند. آنگاه خداوند که یادش گرامی باد، از همه ایشان برکت و نعمت را بُرید و دریا جانب (وفا) را رها کرد و خداوند نصیب و روزی ناخدایان و راهنمایان (دریا) را که در سیراف و عمان جاری بود، نابود گردانید.

مجازات عجیب زناکاران

در این کتاب شمّه‌ای از سنت‌های مردم چین آمده است و برخی از سنّت‌های آنان نیامده است، و آن روش برخورد ایشان با مرد زن‌دار و زن شوهردار است که چون زنا کنند (حکمشان) قتل است همچنانکه در مورد دزد و قاتل نیز همین حکم جاری است. روش آنها در کیفر قتل بدین صورت است که دستان محکوم به قتل را بسیار محکم می‌بندند سپس این دستان بسته را از روی سر عبور داده تا به گردن بیفتد آنگاه پای راست او را از روزنه‌ای که دست راستش از آن عبور کرده عبور می‌دهند. بعد پای چپ او را نیز از روزنه‌ای که دست چپش (در کنار گردن) ایجاد کرده، رد می‌کنند به گونه‌ای که دو پایش پشت سر او قرار می‌گیرد و بسته می‌شود و مانند توپی گرد می‌شود که راه فراری ندارد و (با این روش) از نگهبانی که او را نگاه دارد بی‌نیازند در این هنگام گردنش از جای در می‌رود و مهره‌های کمرش از جای خود بیرون زده و به هم می‌ریزند و استخوان رانهای او یکی در دیگری فرو می‌رود و نفسش تنگ می‌شود و در حالی قرار می‌گیرد که اگر چند ساعتی در همان حال بماند، قالب تهی می‌کند. چون بدین حالت رسد به وسیله چوبی که نزد آنها شهرت دارد چند ضربه بر کشتنگاهش به تعداد مرسوم می‌زنند، و او می‌میرد. آنگاه او را به شخصی می‌دهند تا بخورد.

اجازه‌نامه برای زنان بدکاره

در میان ایشان زنانی هستند که به ازدواج (شرعی و قانونی) تن در نمی‌دهند و به زنا میل و رغبت دارند بدین طریق که زن به دفتر صاحب شرط (رئیس پلیس) می‌رود و بی‌رغبتی خود را به ازدواج و میلش را به ورود در زمره زنان بدکاره اعلام می‌دارد. و از او می‌خواهد که با او به روش معمول در موارد مشابه رفتار شود. میان چینیان چنین مرسوم است که هر زنی می‌خواهد بدکاره شود نسبت خود و شکل و شمایل (اوصاف) و محل زندگی خود را می‌نویسد تا در دیوان (دفتر) زنان بدکاره ثبت شود و از گردنش نخی می‌آویزد که در آن انگشتری مسین و مهمور به مهر شاه است و به وی فرمانی می‌دهند که در آن، ورودش را به صنف زنان بدکاره نوشته‌اند. و نیز نوشته‌اند که او باید هر ساله مقدار معینی فلوس به بیت‌المال (خزانه دولت) بپردازد، و اگر کسی با وی ازدواج کند به مرگ محکوم می‌شود. این زن هر ساله آنچه بر ذمه اوست می‌پردازد تا مورد عقوبت قرار نگیرد. این گروه از زنان شبانگاهان در حالی که لباسهای رنگارنگ بر تن دارند آشکارا نزد مردم فاسق و بدکار، چه بیگانگانی که از سرزمین دیگر آمده، و چه چینی‌ها می‌روند و شب را نزد آنها می‌مانند و صبحگاهان باز می‌گردند. خداوند را سپاس می‌گوییم که ما مسلمانان را از این گونه مفاسد پاک گردانیده است.

سکهٔ مس برتر از سکهٔ طلا

اما دلیل معاملات آنها با فلوس به جهت ناخوشایندی آنها از بازرگانانی است که با دینار و درهم دادوستد می‌کنند، زیرا اگر دزدی به منزل مردی از عربها که با دینار و درهم دادوستد می‌کنند، در آید، می‌تواند ده هزار دینار و ده هزار درهم را با خود ببرد، در این صورت ممکن است صاحب مال از فرط ناراحتی (خشم) هلاک شود. ولی اگر دزدی به خانه یکی از چینی‌ها در آید، بیش از ده هزار

فلوس نمی‌تواند ببرد و این مقدار برابر با ده مثقال طلا است. این فلوس‌ها از جنس مس است که با فلزات دیگری نیز در هم آمیخته شده است. از آن جمله فلوسی است که به اندازه درهم بغلی[1] است و در میان آن سوراخ گشادی است تا از آن نخ (یا ریسمان) عبور کند و ارزش هر هزار فلوس برابر با یک مثقال طلا است، بر هر نخ (یا ریسمانی) هزار فلوس به رشته در آمده و بر سر هر صد دانه (فلوس) گرهی وجود دارد. چون خریدار، زمین یا کالا یا حبوبات و چیزهای دیگر می‌خرد، از این فلوس‌ها به اندازه قیمت کالا می‌پردازد. این گونه فلوس‌ها در سیراف هم موجود است که بر آن نقشی به خط مردم چین دارد.

نوع ساختمانهای چین

و اما آتش‌سوزی در سرزمین چین و (چگونگی) ساختمانها و آنچه در این باره بیان شده است. بناهای سرزمین چین بر اساس آنچه گفته‌اند از چوب یا (نی) و چوب‌های مشبک است همچون نی شبکه مانند که در نزد ما (مسلمانان) است، روی این نی‌ها را گل می‌مالند و نیز ماده‌ای را از دانه شاهدانه تهیه می‌کنند که چون شیر سفید است و آن را روی دیوارها می‌مالند که درخششی شگفت می‌یابد.

خانه‌های ایشان آستانه ندارد، اموال و گنجینه‌ها و دست‌مایه‌های خود را در صندوق‌هایی چرخ‌دار قرار می‌دهند. هرگاه آتش‌سوزی رخ دهد، صندوق‌ها را با آنچه دارد به بیرون هل می‌دهند و آستانه در مانع خارج شدن سریع آنها نمی‌شود. (تصویر ۳)

---

۱. Dirham al-baghli (درهم بغلی = درهم سنگینی است، که درهم عبدی یا درهم بغلی هم گفته می‌شود که معادل هشت دانگ است. رک فرهنگ فارسی، معین، ج ۲، ص ۱۵۱۹).

(تصوير ٣)

مأموران جمع آوری خراج

اما موضوع خادمان (غلامان) که به اجمال در باره آنها گفته شد، آنان متولی امور خراج و مأمور اخذ مالیاتند. گروهی از آنان را از کشورهای اطراف به اسارت گرفته، سپس اخته کرده‌اند و گروهی نیز چینیانی هستند که پدرانشان، آنها را اخته کرده و برای نزدیکی به شاه به او هدیه نموده‌اند. تمام کارهای خصوصی شاه و خزاین او را این خادمان بر عهده دارند.

ورود فرمانروایان به شهر خانفوا

همچنین کسانی که از سوی شاه به فرمانروایی شهر خانفوا همان شهری که بازرگانان عرب آهنگ آنجا می‌کنند. منصوب می‌شوند، از همین غلامانند. از رسوم چینیان به هنگام سوار شدن این غلامان و پادشاهان دیگر شهرها، آن است که چون آنان سوار شوند پیشاپیش آنان مردانی چوبهایی ناقوس[1] مانند را حرکت می‌دهند و آنها را (بر هم) می‌زنند. صدای این چوبها از دور شنیده می‌شود. از این رو هیچ یک از مردم عادی بر سر راه عبور آن غلامان و پادشاه نمی‌ایستند و هر کس که بر در خانه‌اش باشد به درون خانه می‌رود و در را به روی خود می‌بندد تا آن غلامان یا پادشاهِ حاکم شهر عبور کند. و هیچ کس از مردم عادی بر سر راه (پادشاه) قرار نگیرد، این کار برای ترساندن مردم و بالا بردن عظمت شاه انجام می‌شود و نیز برای آنکه نگاه توده مردم زیاد به آنان نیفتد و زبان آنان در گفتگو با این شاهان و خادمان ویژه دراز نشود، لباس غلامان ویژه شاه و فرماندهان بزرگ چین از گرانبهاترین حریر چینی است. حریری که مانند آن را به سرزمین عرب صادر نمی‌کنند و در بهای آن زیاده‌روی می‌کنند مردی از بازرگانان سرشناس، که کسی به خبرهایش شک نمی‌کند، گفت که او نزد

---

۱. احتمالاً وسیله‌ای شبیه به جغجغه‌های ما بوده است.

خواجه‌ای که از طرف پادشاه به فرمانروایی شهر خانفوا بود، رفته تا آن خواجه آنچه را که از کالاهای وارداتی عرب نیاز دارد انتخاب کند.

پوشاک چینیان از بهترین حریر

او بر سینه خواجه خالی می‌بیند که از زیر لباس حریر او پیداست. گمان می‌کند که این خال تنها از زیر دو لباس حریر او پیداست، پس همچنان به آن نگاه می‌کرد تا آن که خواجه به او گفت برای چه دائماً به سینه من نگاه می‌کنی؟ مرد بازرگان گفت: از خالی که از زیر این لباس‌ها نمایان است، در شگفتم. خواجه خندید سپس آستین لباسش را به سوی او دراز کرد و به او گفت: ببین که من چند لباس پوشیده‌ام.

تاجر دریافت که پنج قبای حریر بر روی یکدیگر پوشیده است و خال از زیر همه آنها دیده می‌شود. حریری که چنین وصفی داشته باشد خالص و بسیار ظریف است. لباسهایی که پادشاهان آنان می‌پوشند از این هم مرغوب‌تر و شگفت‌تر است.

مهارت چینیان در صنایع ظریفه

مردم چین از ماهرترین مخلوقات خداوند در صنایع دستی‌اند، در نقش و نگار (نقاشی) و صنعت و دیگر صنایع هیچ ملتی بر ایشان پیشی نگرفته است. گاهی صنعتگری از آنان دست ساخته‌اش را چنان می‌سازد که گمان می‌رود دیگری از ساختن آن عاجز است.

آنگاه مصنوع خود را به دربار پادشاه می‌برد و برای این صنعت ظریف و ابتکاری خود پاداش درخواست می‌کند. پادشاه فرمان می‌دهد تا آن ساخته را از همان زمان به مدت یک سال بر دروازه کاخش بیاویزند، و اگر کسی بر آن عیبی نگرفت، صنعتگر را پاداش می‌دهد و او را در زمره صنعتگرانش در می‌آورد، و

اگر در آن عیبی مشاهده شد آن مصنوع را دور می‌اندازد و صنعتگر را پاداشی نمی‌دهد.

داستان خوشه‌گندم و گنجشک

مردی از ایشان (چینیان) خوشه گندمی را که گنجشکی روی آن نشسته بر لباس حریری نقش کرد چنان که نگرنده به آن شک نمی‌برد که آن خوشه گندم واقعی است و گنجشکی که بر آن نشسته، مصنوعی است. مدتی گذشت تا مردی گوژپشت بر آن نقش گذر کرد و از آن عیب گرفت. او را به نزد پادشاه آن شهر بردند و صورتگر آن نقش را حاضر کردند. در باره عیب آن نقش از گوژپشت سؤال کردند، او پاسخ داد که همه مردم می‌دانند که اگر گنجشک روی خوشه گندم بنشیند آن را خم می‌کند ولی این صورتگر خوشه گندم را کاملاً راست و بدون خمیدگی نقش کرده و گنجشک را روی آن ایستاده کشیده، و این خطا است. سخن گوژپشت را تصدیق کردند و پادشاه صنعتگر را پاداشی نداد، و هدف ایشان از این کار تمرین و ممارست هر چه بیشتر کسانی است که این صنعت‌ها را پدید می‌آورند تا ناچار شوند در آنچه با دست می‌سازند بیشتر بیندیشند.

رفتن ابن وهب به چین

در بصره مردی قریشی می‌زیست که به ابن وَهب[1] معروف و از فرزندان هَبّار بن الاسود[2] بود. او هنگام خرابی بصره[3] از آنجا بیرون رفت و به سیراف آمد. در

---

1. Ibn Wahab (در مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۴۱ بنام ابن هبار آمده است).

2. Habbâr bin al-Aswad.

۳. اشاره به فتنه صاحب‌الزنج در سال ۲۵۷ هـ / ۸۷۰ م است. ←

سیراف کشتی عازم سرزمین چین بود به تقدیر جاری از خداوند تعالی، همتش او را واداشت که بر آن کشتی سوار شود و به چین برود. در چین به دیدار پادشاه بزرگ آنان کمر همت بست. پس به خُمدان رفت که تا شهر معروف به خانفوا دو ماه راه بود، و در دربار پادشاه مدتی دراز منتظر ماند وی به شاه نامه نوشت و یادآوری کرد که از اهل بیت پیامبر عرب (ص) است. پادشاه بعد از این مدت فرمان داد تا او را در خانه‌ای جای دهند و اسباب راحتی و نیازمندیهای او را فراهم آورند آنگاه پادشاه نامه‌ای به والی جانشین و مقیم خود در خانفوا نوشت و او را فرمان داد تا در باره ادعای این مرد عرب مبنی بر خویشاوندی با پیامبر عرب (ص) از بازرگانان تحقیق کند. والی صحت ادعای مرد عرب را (به پادشاه) نوشت، شاه به او اجازه شرفیابی داد و مال زیادی به او بخشید که با آنها به عراق بازگشت.

گفتگوی ابن وهب با پادشاه چین

او (ابن وهب) پیری فهیم (دانا) بود، خبردار شدیم که چون وی به دیدار پادشاه چین نایل آمد، شاه از او در باره عرب سؤال کرد، که چگونه پادشاهی پارسیان را نابود کردند. پاسخ داد به یاری خداوند بلند مرتبه که پادش گرامی باد و به دلیل آنکه پارسیان به جای خدا به پرستش آتش و سجده بر خورشید و ماه پرداختند. سپس پادشاه (چینیان) گفت: حقاً که اعراب بر بزرگترین مملکت چیره شدند مملکتی که سرزمین‌هایش از همه جا وسیع‌تر و دارائیش بیشتر و مردانش خردمندتر و آوازه‌اش عالمگیرتر است. آنگاه به مرد بازرگان گفت: دیگر پادشاهان را نزد شما (اعراب) چه مقام و منزلتی است، مرد پاسخ داد؛ من به حال ایشان آگاهی ندارم.

Informations sur La chine Et L'inde, P. 79 ←

پادشاهان بزرگ جهان به گفته شاه چین

پادشاه به مترجم گفت به او بگو: ما پادشاهان جهان را پنج تا می‌شماریم. پهناورترین قلمرو از آن شاهی است که بر مملکت عراق[1] فرمان می‌راند زیرا عراق در وسط دنیا قرار گرفته است و دیگر پادشاهان پیرامون آنند و نام او نزد ما شاهِ شاهان است. پس از آن پادشاهی ما است که ما او را پادشاه مردم می‌نامیم زیرا هیچ کدام از پادشاهان از ما سیاستمدارتر نیستند، و هیچ کس به اندازه ما از مملکتش مراقبت و نگهداری نمی‌کند، و هیچ یک از رعایا در اطاعت از پادشاهانشان مطیع‌تر از رعایای ما نیستند، بنابر این ما پادشاه مردم هستیم. پس از ما شاه درندگان و جنگجویان است و او پادشاه ترکان همسایه ما است. و بعد از ایشان پادشاه فیلان است و او شاه هندیان است. و ما او را پادشاه حکمت می‌دانیم زیرا اصل حکمت نزد ایشان است. بعد از آن شاه رومیان است و او نزد ما پادشاه مردان خوب صورت است زیرا در سرتاسر زمین از مردمان او از لحاظ خلقت کاملتر و زیباروتر نیست.

بنابر این اینان شاهان بزرگند، و شاهان دیگر در مرتبه پایین‌تر از آنها قرار دارند.

گفتگوی ابن وهب
با پادشاه چین در باره اوصاف پیامبر اسلام (ص)

سپس پادشاه به مترجم گفت؛ به او بگو، اگر صاحب خود، یعنی پیامبر خدا (ص) را ببینی می‌شناسی؟ گفتم چگونه می‌توانم او را ببینم در حالی که او در نزد پروردگار بزرگ و عزیز است؟ پادشاه گفت: قصد من دیدن شخص او نبود منظورم تصویر اوست. گفت آری، شاه فرمان داد، جامه‌دانی (یا زنبیلی) را

---

۱. اشاره به خلفای عباسی است.

آوردند و جلویش گذاردند. دست برده طوماری بیرون آورد و به مترجم گفت: صاحبش را به او نشان بده.

تصاویر پیامبران در خزانه پادشاه چین

من تصویر پیامبران را در آن طومار دیدم پس لبانم را به درود بر ایشان حرکت دادم و پادشاه نمی‌دانست که من پیامبران را می‌شناسم. پس به مترجم گفت: از او سؤال کن چرا لبان خود را می‌جنباند؟ چون پرسید گفتم: بر پیامبران درود می‌فرستم، پادشاه گفت: از کجا ایشان را می‌شناسی؟ پاسخ دادم به آنچه از شرح حالشان ثبت (یا تصویر) شده است.

این نوح (ع) است که با کشتی همراهان خود را نجات می‌دهد هنگامی که خداوند بزرگ آب را فرمان داد تا همه زمین و ساکنانش را در خود فرو گیرد و نوح و همراهانش را ایمن دارد. پادشاه خندید و گفت، در باره نوح درست گفتی ولی غرق همه زمین را نمی‌پذیریم، زیرا طوفان نوح تنها بخشی از زمین را فرا گرفت و به سرزمین ما و هند نرسید. ابن وهب گفت: من از پاسخ او و اقامه دلیل پرهیز کردم زیرا می‌دانستم پاسخم را نخواهد پذیرفت. آنگاه گفتم: این تصویر موسی و عصای او و بنی‌اسرائیل است. پادشاه گفت: آری سرزمینش کوچک و قومش علیه او فساد می‌کردند، سپس گفتم، و این عیسی است سوار بر الاغ و حواریون با اویند. پادشاه گفت: زمان عیسی اندکی پایید و نبوتش اندکی بیش از سی ماه بود و سرگذشت دیگر انبیاء را بر شمرد که ما به بیان بعضی از آنها بسنده کرده‌ایم و گمان می‌کند که بالای تصویر هر یک از پیامبران نوشته‌ای بلند دیده و حدس زده است که آن نوشته در بردارنده نام آنها و موقعیت سرزمین‌هایشان و اسباب نبوتشان بوده است. و می‌گفت: تصویر پیامبر (ص) را دیدم که بر شتری سوار است و اصحاب وی سوار بر شتران خود گرد او را گرفته بودند در پایشان نعلین‌های عربی بود و مسواکهایشان را بر میان کمر بسته بودند، من گریستم، پادشاه از مترجم علت گریه‌ام را جویا شد. گفتم: این پیامبر ما (ص) و پسر عمّ

من است که درود خدا بر او باد. پادشاه گفت: درست گفتی. او و قومش بزرگترین کشورها را به دست آوردند جز آنکه او آنچه را مالک شده بود، ندید و قومش پس از آن را مشاهده کردند (و پس او بود که چنین کردند). و صورتهای پیامبران را دیدم که بسیار بودند.

یکی از ایشان با دست راست اشاره کرده بود و دو انگشت ابهام و سبابه را به هم چسبانده بود گویی به حقانیت خود اشاره می‌کرد، و دیگری بر پا ایستاده بود و با انگشتانش به آسمان اشاره می‌کرد و به همین نحو دیگر صورتها. مترجم گمان می‌کرد که آنان از پیامبران چین و هند هستند. آنگاه پادشاه در باره خلفا و طرز لباس و پوشش ایشان پرسید و نیز از بسیاری از شرایع دینی و مسایل آن سؤال کرد به اندازه‌ای که آگاهی داشتم. آنگاه پادشاه گفت: عمر دنیا نزد شما چقدر است؟ گفتم: در این باره اختلاف است، برخی می‌گویند شش هزار سال و عده‌ای اندکی کمتر و بعضی اندکی بیشتر گفته‌اند. پادشاه و وزیرش بسیار خندیدند، گویی که سخن مرا قبول نداشتند. پادشاه گفت: گمان نمی‌کنم که این سخن پیامبر شما باشد. من اشتباه کردم و گفتم: آری این سخن پیامبر ما است.

من ناخوشایندی (غضب) را در چهره شاه دیدم. او به مترجم گفت: به او بگو، حرفت را بفهم. با پادشاهان جز از روی آگاهی سخن نگویند. اما آنچه که گمان می‌کنی اگر سخن تو که می‌گویی پیامبرتان عمر دنیا را تعیین کرده درست باشد، شما در سخن پیامبرتان و آنچه دیگر انبیاء گفته‌اند، اختلاف دارید. چیزی که نباید در آن اختلاف کرد، بلکه این «سخن پیامبرتان» امری مسلم و معلوم است. پس مواظب باش و چنین سخنانی را که پیامبرتان نگفته، به او نسبت مده[1]. سپس چیزهای زیادی گفت که به جهت گذشت ایام در خاطرم نمانده است. آنگاه پادشاه گفت: چرا از پادشاه خودت روی‌گردان شده‌ای در حالی که او از ما، به تو هم از نظر نسب نزدیک‌تر بود و هم از نظر وطن. گفتم: علت حادثه‌ای بود که در

---

۱. در باره نشان دادن تصاویر پیامبران به ابن وهب قریشی در مروج‌الذهب، ترجمه، ج ۱، ص ۱۴۱ و ۱۴۲ آمده است.

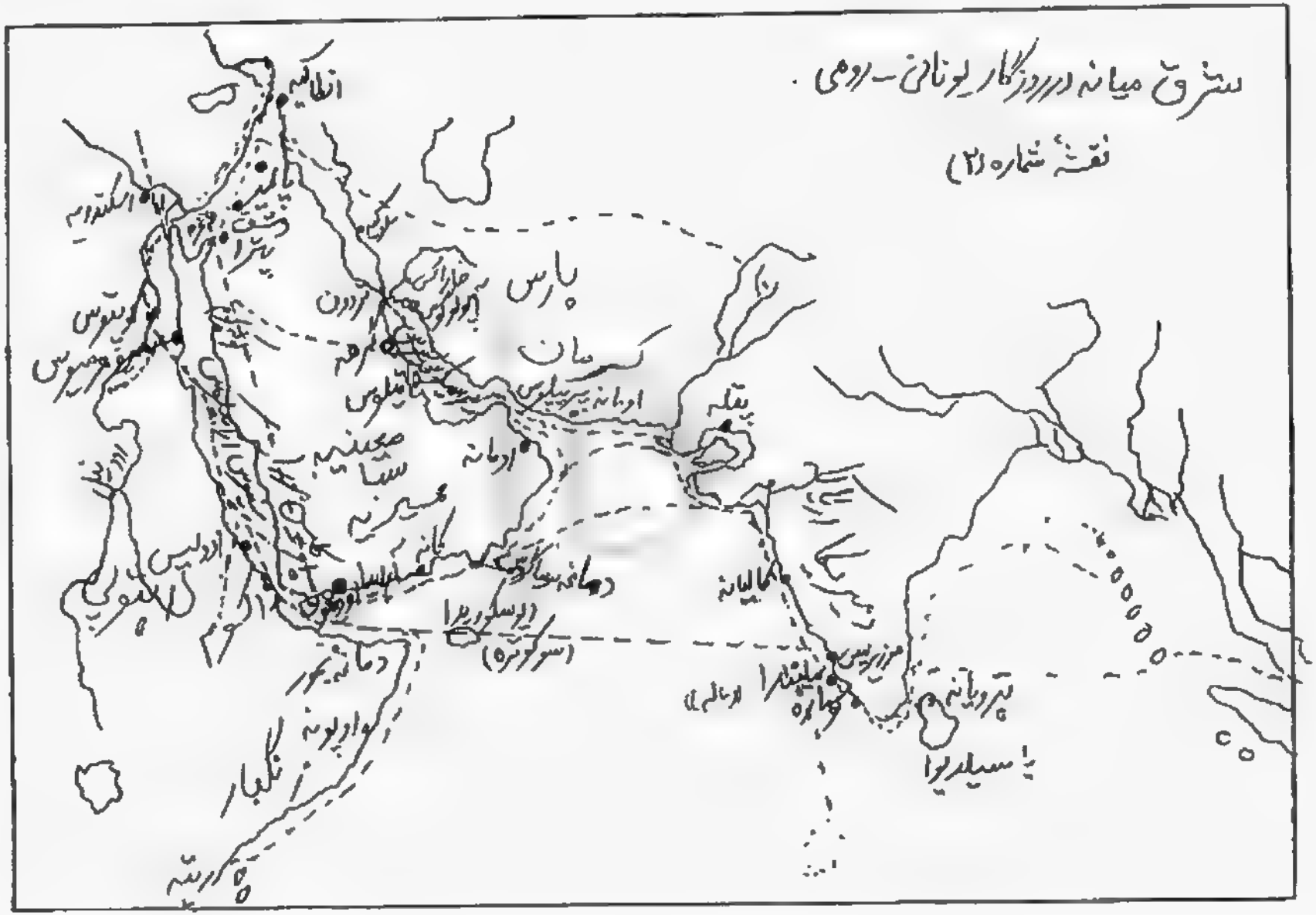
شرق میانه در روزگار یونانی - رومی .
نقشهٔ شماره (۲)
انطاکیه
اسکندریه
پارس
کرمان
اومانه
پتیله
کالیانه
مرزیریس
پترویانه
پاسیلدیوا
دماغه بحور
زنگبار

بصره برایم رخ داد و به سیراف آمدم و چشمم به کشتی افتاد که عازم چین بود و نیز به جهت وصفی که از شکوه پادشاهی چین و پرنعمتی آن شنیده بودم، دوست داشتم به این ناحیه درآیم و آن را ببینم و اکنون قصد دارم از چین به سرزمین خود و مملکت پسرعمویم بازگردم. و او را از آنچه دیده‌ام، چون بزرگی و عظمت این پادشاه و پهناوری این سرزمین، آگاه سازم. من بزودی به نیکی از شما یاد خواهم کرد و به زیبایی سپاس خواهم گفت.

هدیه پادشاه چین به ابن وهب

پادشاه از این سخن شاد شد و فرمان داد مرا جایزه‌ای گرانبها دهند و با قاطران برید (پست) به شهر خانفوا برند، نیز نامه‌ای به پادشاه آنجا نوشت تا من را بزرگ بدارد و بر همه شاهان آن ناحیه مقدم دارد و اسباب راحتی مرا تا هنگام بازگشتم فراهم کند. بنابر این در بهترین آسایش و بیشترین نعمت بسر بردم تا آن که از سرزمین چین بازگشتم.

آنگاه از ابن وهب[1] در باره شهر خُمدَان که پایتخت شاه بود، سؤال کردیم تا آن را وصف کند. او از وسعت این شهر و بسیاری مردمانش یاد کرد و گفت که شهر به دو قسمت تقسیم شده، و خیابانی دراز و پهن آن دو قسمت را از هم جدا می‌کند. پادشاه، وزیر، سپاهان، قاضی‌القضات، خادمان خواجه پادشاه و تمام دستگاه حکومتی در نیمه راست شهر (خمدان)، و در جانب شرقی (شهر) سکونت دارند نه از مردم عامی در این بخش از شهر اثری است و نه از بازار خبری است. نهرها در محلاتشان جاری و درختان پرسایه به ردیف‌های منظم در کنار نهرها قد برافراشته و منازلشان بزرگ و وسیع و از هر عیب پیراسته است.

1. Ibn Wahab.

وصف بازارها در شهر خمدان

و در نیمه چپ و جانب غربی شهر، رعیت و بازرگانان و ثروتمندان ساکنند و بازارها واقع است. و چون روز برآید می‌بینی که وکلای دخل و خرج پادشاه، غلامان دربار، غلامان فرماندهان، و وکلایشان پیاده و سواره به نیمه‌ای که بازارها و بازرگانان در آنند داخل می‌شوند و نیازمندیهایشان را خریده باز می‌گردند. آنان تنها هر روز یک بار به این قسمت شهر می‌آیند و تا روز بعد دیگر نمی‌آیند. در این سرزمین همه گونه تفرجگاه (تفریحگاه) و بیشه‌زارهای زیبا و نهرهای روان یافت می‌شود، جز خرما (یا نخل) که وجود ندارد.

وصف دریای شام و تخته پاره‌های دریای هند

از جمله اتفاقاتی که در زمان ما رخ داد و پیشینیان ما از آن اطلاع نداشتند، آن است که هیچ کس تصور نمی‌کرد که، دریایی که میان چین و هند قرار دارد به دریای شام[1] متصل باشد، این سخن باورشان نمی‌شد تا اینکه در این زمان باخبر شدیم که در دریای روم تخته پاره‌هایی سوراخ‌دار از کشتی‌های عرب[2] پیدا شده است، این کشتی‌ها شکسته ساکنانش غرق شده و امواج آنها را تکه تکه کرده و باد آنها را به کمک امواج دریا حرکت داده تا آنکه تکه‌ای را به دریای خزر[3] افکنده است و از آنجا به خلیج روم[4] راه یافته و سپس به دریای روم و شام[5] وارد شده است. و این نشانه آن است که این دریا گرداگرد بلاد چین و سیلا[6] (کره) و

1. Méditerranée (Lamer de Rûm).

۲. اطلاعات از مسعودی نقل شده است (مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۶۱).

3. Ḫazara (La mer caspienne).

4. golfe de Rûm.

5. Syrie (شام).

۶. سیلا، کشور کره است.

پشت سرزمین ترک و خزرها را در بر گرفته آنگاه در خلیج (روم) می‌ریزد. و به سوی سرزمین شام جریان می‌یابد. این که گفتیم وجود تخته‌های سوراخ‌دار در دریای شام دلیل پیوستگی دریاها است، بدین خاطر است که تنها کشتی‌سازان سیراف چوبها را سوراخ کرده و در هم فرو می‌کنند و این نوع کشتی‌سازی ویژه ایشان است و کشتی‌های شامی و رومی[1] را با میخ به هم متصل می‌کنند. همچنین باخبر شدیم که در دریای شام عنبر[2] پیدا شده است و این قابل قبول نیست و در ازمنه گذشته سابقه‌ای نداشته است و اگر هم درست باشد، این گونه توجیه می‌شود که عنبر از دریای عدن[3] و قلزم[4] که به دریاهای دارای عنبر متصل است، به آنجا رفته باشد، زیرا خداوند بزرگ میان دو دریای شام و عدن مانعی قرار داده است. اگر وجود عنبر در دریای شام درست باشد، معنایش این است که عنبر از دریای هند به سایر دریاها افکنده شده و پس از گذر از دریاهای دیگر به شام رسیده است.

وصف شهر زابج[5] (جاوه)

اکنون به وصف شهر زابج (جاوه) آغاز می‌کنیم. شهر زابج در مقابل سرزمین چین قرار دارد و میانشان یک ماه راه دریایی قرار دارد. اگر باد موافق باشد از این هم کم‌تر است.

1. Byzance. (Sur La Et L'inde, P. 87).
2. ambre (anbre).
3. Aden.
4. La mer Rouge (= Kulzum) (قُلزُم).
5. Jāwaga.

مهراج (مهاراجه) شاه جاوه

پادشاه آنجا به مهراج[1] (مهاراجه) معروف است. و گفته‌اند مساحت آنجا نهصد فرسخ است. این پادشاه بر جزایر بسیاری مالکیت دارد. و درازای مملکتش به هزار فرسخ و بلکه بیشتر می‌رسد. در مملکت او جزیره‌ای به نام سَرِّیزه[2] است که مساحت آن بر طبق آنچه بیان کرده‌اند به چهارصد فرسخ می‌رسد. و نیز جزیره‌ای وجود دارد به نام «رامی»[3] که مساحت آن هشتصد فرسخ است در آنجا درخت بَقَّم[4] و کافور و دیگر درختان می‌روید.

نیز جزیره کَلَه[5] در مملکت او قرار دارد، این جزیره میان سرزمین چین و سرزمین عرب است. و مساحتش طبق آنچه می‌گویند هشتاد فرسخ است.

جزیرهٔ کله مرکز فروش عود و کافور و صندل عاج و قلع

کله مرکز عرضه کالاهایی (بازرگانی) چون عود و کافور و صندل و عاج و قلع شبیه سرب و آبنوس و بَقَّم (نوعی درخت)[6] و انواع گیاهان (داروئی) و غیر آن است که شرح آن به درازا می‌کشد. کشتی(های) عمان در این زمان به آن جزیره (کله) و از آنجا به عمان رفت و آمد می‌کنند. فرمان مهراج[7] در این جزایر نافذ است جزیره‌ای که مهراج در آن به سر می‌برد در نهایت حاصلخیزی است و آبادیهای آن به هم پیوسته است.

---

1. Mahârâja (احتمالاً مهاراجه).

2. Carrées (Sribuza یا سریبزه).

3. Râmî.

4. bois du Brésil.

5. Kalah (oukra).

۶. نوعی درخت که از آن رنگ سرخ برای رنگرزی تهیه می‌کنند.

7. Mahârâje.

فراوانی خروسان در سرزمین مهاراجه

شخص مورد اعتمادی نقل می‌کرد که وقتی خروس در صبحگاهان بانگ سر می‌دهد، چنانکه نزد ما بانگ می‌زنند، دیگر خروس‌ها تا صد فرسخ و بیشتر، آن طرف‌تر، او را پاسخ گویند. زیرا خروس‌ها به بانگ یکدیگر بانگ می‌زنند چون دهات به یکدیگر پیوسته‌اند، و بیابان و ویرانه‌ای میان آنها نیست، همان گوینده گفت، مسافری (جهانگردی) در سرزمین ایشان قصد سفر کند. سوار می‌شود و تا هر وقت که خواهد می‌رود، هرگاه خودش خسته و مرکبش از رفتن باز ماند هر جا بخواهد، فرود می‌آید.

کانال طلای مهاراجه

از عجایب و شگفتی‌هایی که در باره این جزیره مشهور زابج به ما رسیده است اینکه پادشاهی از پادشاهان قدیم ایشان به نام مهراج بر کران ثَلاجی[1] (رودخانه‌ای) که از دریا سرچشمه می‌گرفت، کاخی بساخت، (ثلاج یعنی شط یا کانال)، (یا رودخانه کم آب) مانند دجله بغداد و بصره، چون مد می‌شد آب دریا بالا می‌آمد و ثلاج (کانال) را پرآب می‌کرد و چون جزر می‌شد، آب فروکش می‌کرد و آب گوارایی در ثَلاج (کانال) باقی می‌ماند، در گوشه‌ای از کانال آبگیر کوچکی بود که به کاخ شاه چسبیده بود. صبح هر روز خزانه‌دار شاه با خشتی ساخته از طلا در آرامش وارد آن می‌شد که مقدار آن بر من روشن نشد، خزانه‌دار آن خشت را در مقابل پادشاه در آن آبگیر می‌انداخت، چون مدّ می‌شد آب بالا آمده آن خشت و آنچه را همراه آن بود، می‌پوشاند و چون جزر می‌شد آب فرو می‌رفت و آن خشت آشکار می‌شد و در زیر آفتاب می‌درخشید، پادشاه در جایگاهی مشرف بر آبگیر می‌نشست و به آن خشت نگاه می‌کرد. این کار تا آن

1- Talâg (شط، کانال).

شاه زنده بود پیوسته بر همین قرار بود که هر روز خشتی از طلا در آن آبگیر می‌انداختند و شاه چیزی از آنها بر نمی‌داشت. چون پادشاه می‌مُرد جانشین او آن خشت‌ها را بـه تـمامی از آن آبگیر بیرون می‌آورد و چیزی از آنها باقی نمی‌گذاشت، سپس آنها را شمارش کرده بعد ذوب می‌کرد و بر خاندان شاهی از مردان و زنان و فرزندان و فرماندهان سپاه و غلامانشان به اندازه مقام و منزلت و رسوم ایشان در هر دسته‌ای که بودند تقسیم می‌کرد.

بعد از آن چنانچه چیزی باقی می‌ماند به مردم فقیر و بیچاره می‌بخشید. آنگاه تعداد خشت‌های طلا و وزن آنها نوشته می‌شد و می‌گفتند که فلان پادشاه اینقدر سال پادشاهی کرد. این قدر و این قدر خشت طلا در آبگیر پادشاهان باقی گذاشت و این خشت‌ها پس از وفاتش میان مردم کشورش تقسیم می‌شد و نزد آنان مفتخر کسی بود که روزگار فرمانروایی او دراز و تعداد خشت‌های طلایی بازمانده او بسیار گردیده بود[1].

سرزمین قمار یا خِمِر

و از خبرهای گذشته ایشان است که در (پادشاهی) قِمار[2] (خِمِر) یعنی همان سرزمینی که از آن عود قماری می‌آورند و جـزیره نـیست بـلکه در مـجاورت سرزمین عرب واقع شده است و در هیچ مملکتی جمعیتی بیشتر از مردم قمار (خمر) نیست.

بیشتر مردم (سرزمین) قمار (خمر) جهانگردند، زنا کردن و شراب خوردن را حرام می‌دانند. در سرزمین مملکت ایشان زنا و شراب وجود ندارد. این سرزمین رو به روی مملکت مهراج و جزیره معروف به زابج (جاوه) واقع است که اگر باد

---

۱. این داستان را که هر روز پیشکار شاه پیش او می‌رفت و خشتی طلایی را در آبگیر می‌انداخت در مروج‌الذهب، مسعودی، ترجمه، جلد ۱، ص ۸۰ و ۸۱ آمده است.

2. Khmér.

ملایم بوزد میانشان ده تا بیست روز راه در عرض دریا فاصله است.

هوس شاه جوان

گویند که شاهی از شاهان قمار که به روزگار دیرین بر قمار شاه بوده است. نوجوانی عجول بود، او کاخی داشت مشرف بر رودخانه‌ای با آبی گوارا چون دجله عراق، میان کاخ او و دریا یک روز راه بود. روزی با وزیرش در این کاخ نشسته بود که سخن از مملکت مهراج و بزرگی و آبادانی فراوان آن و جزایر زیر فرمان مهراج به میان آمد، شاه (جوان) به وزیر گفت: دل من خواسته‌ای دارد که دوست دارم به آن برسم (و آن تسلط به سرزمین مهراج است). وزیر که مردی خیرخواه بود و به شتابزدگی (و کارهای عجولانه) او آگاه بود، گفت: ای پادشاه خواسته‌ات چیست؟ پادشاه گفت، دوست داشتم، سر مهراج (مهاراجه) پادشاه زابج را در طشتی برابر خود ببینم. وزیر دانست که حسادت، این فکر را در او برانگیخته است. از این رو گفت؛ پادشاها دوست ندارم که پادشاه خاطر خود را به چنین اندیشه‌ای مشغول دارد، زیرا میان ما و این قوم (زابجی‌ها) نه در کردار، و نه در گفتار برخوردی بوده است و نه از ایشان شرّی دیده‌ایم، چه آنان در جزیره‌ای دور افتاده‌اند که در همسایگی ما نیست و چشم طمعی هم به سرزمین ما ندارند. بنابر این شایسته نیست که از این گفتار کسی آگاه شود. و پادشاه هم در آن اصرار ورزد. پادشاه خشمگین شد و به نصایح وزیر گوش نداد، این سخن را برای فرماندهان و بزرگانی که در مجلس حضور داشتند فاش کرد. آنگاه زبان به زبان گشت تا به همه جا شایع شد و به گوش مهراج (مهاراجه) رسید. مهراج که مردی بااراده، عاقل، کارآزموده و میانسال بود، وزیرش را فرا خواند و از خبری که به او رسیده بود آگاهش کرد و به او گفت: با وجود آنکه کار این نادان (شاه قمار) در همه جا شایع شده و به خاطر نوجوانی و غرورش چنین آرزویی کرده و این آرزو از زبان او در همه جا پخش شده، دوست ندارم از او دست بردارم، زیرا اقدام نکردن علیه او سبب سستی پشتوانه شاه و کاهش اعتبار او می‌گردد.

آنگاه به وزیر دستور داد تا آنچه را میان آنان گذشته پنهان دارد، و برای او هزار کشتی متوسط به همراه تجهیزات آماده کند. و هر کشتی را به انواع سلاح و مردان شجاعی که کشتی را پیش ببرند مجهز کند. و وانمود کند که شاه قصد گشت و گذار «تفرّج» در جزایر مملکتش را دارد. مهراج همچنین به شاهان این جزایر که همه از یاران مطیع او بودند، نوشت که قصد تفریح و بازدید از جزایر آنان را دارد. قصد شاه همه جا شایع گشت و پادشاه هر جزیره آنچه را در خور مهراج بود، فراهم کرد. پس چون کار پادشاه به سامان رسید به کشتی‌ها در آمدند و با تمام سپاه به سوی مملکت قمار «خمر» حرکت کردند. مهراج و یارانش همیشه مسواک می‌زدند، آنان در هر روز چند بار مسواک می‌زدند و مسواکهایشان همواره همراه خود یا غلامانشان بود و آن را از خود جدا نمی‌کردند. پیش از آنکه پادشاه قمار (خمر) از این حمله آگاه شود، مهراج به دره‌ای که به پایتخت قمار منتهی می‌شد، حمله برده مردانش را پیاده کرد. سپاه مهراج غافلگیرانه شاه قمار را محاصره کردند، بدین گونه مهراج شاه قِمار (خِمِر) را گرفته و کاخش را تصرف کرد. مردم مملکت قمار، از مهراج گریختند، او فرمان داد تا اعلام امان کنند و بر تختی نشست که پادشاه قمار بر آن می‌نشست.

کیفر شاه جوان و پاداش وزیر عاقبت‌اندیش

مهراج شاه اسیر شده قمار و وزیرش را احضار کرد و به پادشاه قمار گفت چه چیزی ترا بر آن داشت که آرزویی کنی که در توان تو نبود و اگر هم بدان می‌رسیدی ترا سودی نداشت و دلیلی هم وجود نداشت تا رسیدن به این آرزو را برایت آسان سازد. پادشاه قمار پاسخی نداشت. مهراج به او گفت: اگر در کنار این آرزویت، یعنی نگاه به سر من در طشتی پیش رویت، آرزو می‌کردی که سرزمین و حکومت مرا غارت کنی یا چیزی از آن را تباه نمایی، من همه آنها در حق تو اجرا می‌کردم. ولی تو چیز معینی را آرزو کردی و من هم فقط همان را در حق تو انجام می‌دهم و بدون اینکه دستم را به چیزی از بزرگ و کوچک کشورت

دراز کنم، به کشور خود باز می‌گردم، تا عبرتی برای جانشینان تو باشد. و هیچ یک از آنها از حد خود و آنچه برایش مقدر شده تجاوز نکند، و هر کدام به عافیت می‌رسند، قدر آن را بدانند. آنگاه گردن او را زد، و رو به وزیر او کرد و گفت: پاداش بهترین وزیر از آن تو باد. برای من مسلم شد که تو رأی درست را به ارباب خود گفتی ولی او نپذیرفت. اکنون بنگر چه کسی بعد از آن نادان سزاوار پادشاهی است پس او را به جای وی به پادشاهی بنشان. مهراج در همان هنگام به سرزمین خود بازگشت بدون آن که خود و یارانش در اموال سرزمین قمار (خمر) تصرفی کنند. پس چون به کشورش بازگشت، بر تخت خود نشست و در آبگیرش نگریست و طشتی را که سر پادشاه قمار (خمر) در آن بود، در برابر خود گذاشت، و تمام بزرگان مملکتش را فرا خواند و خبر پیروزی و علت اقدامات خود را به آنان باز گفت. مردم کشورش او را دعا کردند و پاداش نیک برای او طلب کردند. سپس مهراج دستور داد سر را شسته، خوشبو کردند و در ظرفی گذاردند و آن را نزد پادشاهی که بعد از پادشاه مقتول سر کار آمده بود، فرستاد و به او نوشت، آنچه که مرا واداشت تا با صاحب تو چنین کنم این بود که او علیه ما گردنکشی کرد و ما او را ادب کردیم، و آنچه را که او در باره ما خواسته بود ما در باره‌اش اجرا کردیم. چنین دیدیم که سر او را نزد تو بفرستیم زیرا نگاه داشتن آن سودی به حال ما ندارد و پیروزی بر او برایمان افتخار نیست. این خبر به پادشاهان هند و چین رسید و مهراج در نظرشان بزرگ آمد «بلندمرتبه شد» پس از این ماجرا شاهان قمار (خمر) چون صبحگاهان از خواب برمی‌خاستند برای بزرگداشت مهراج روی سوی کشور زابج کرده، صورت بر خاک نهاده، سجده می‌کردند[1].

۱. مروج‌الذهب، مسعودی، (ترجمه)، ج ۱، ص ۷۹ - ۸۰ - ۸۱.

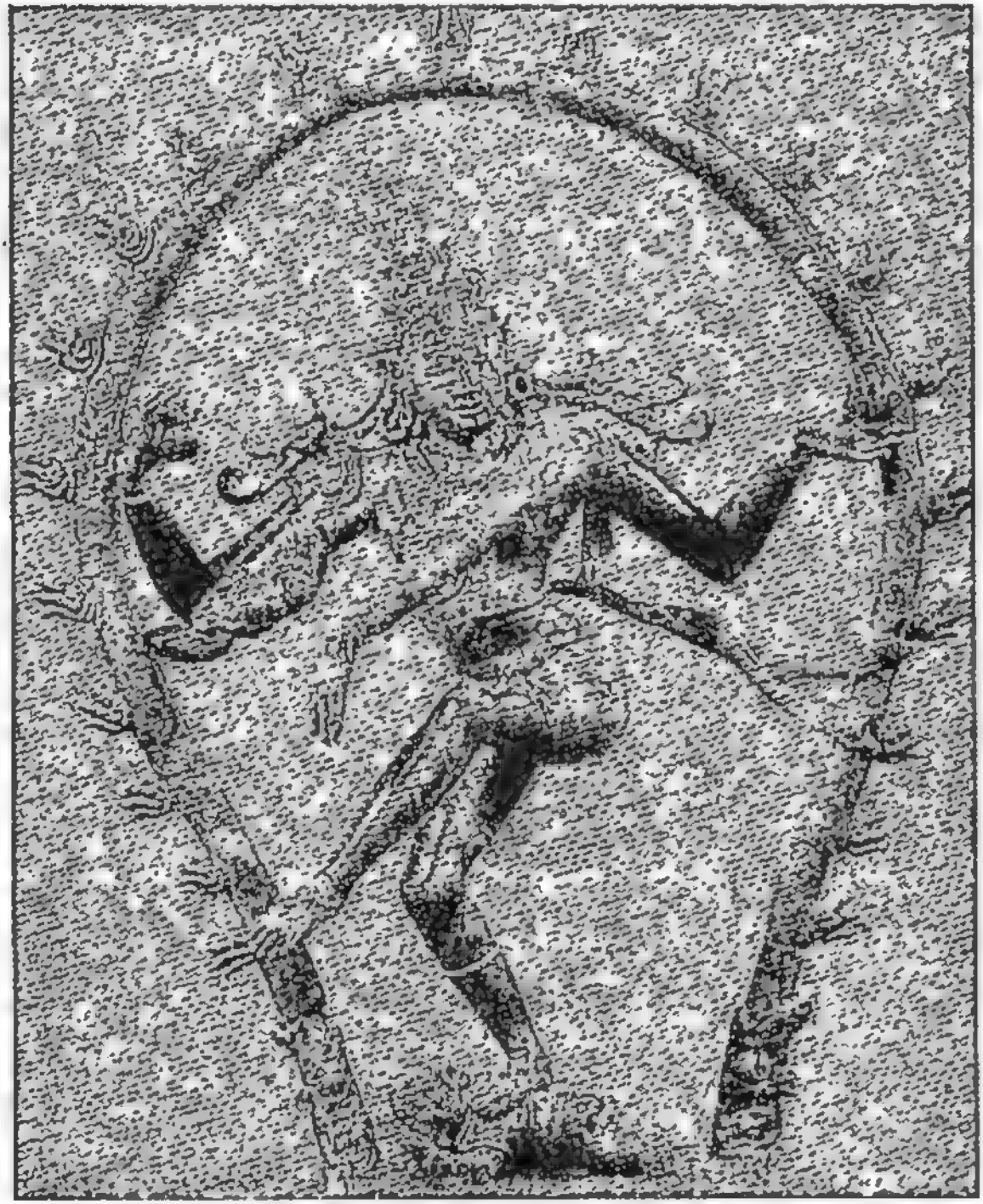

تصوير شيوا

اعتقاد شاهان هند و چین به تناسخ ارواح

سایر پادشاهان هند و چین به تناسخ (روح) قائلند و به آن ایمان دارند، شخصی که گفتارش مورد اعتماد است می‌گفت که پادشاهی از پادشاهان ایشان آبله گرفت، و چون از این بیماری خلاصی یافت، در آینه‌ای نگاه کرد و چهره خود را زشت یافت. در این هنگام پسر برادرش را دید و به او گفت: چون دچار دگرگونی و تغییر چهره شده‌ام دیگر نمی‌توانم در این جسم یا (کالبد) بمانم، جسم ظرفی برای روح است، چون روح از ظرفی خارج شود در ظرف دیگری جای می‌گیرد. پس ای پسر برادرم تو شاه باش که من اکنون بین روح و جسمم جدایی می‌اندازم تا روحم در جسم دیگری جای گیرد. آنگاه خنجرش را که سخت تیز و برنده بود خواست و به پسر برادرش دستور داد تا سر او را بریده و وی را بسوزاند. (تصویر شیوا)

بازگشت به اخبار چین
(بیان برخی از کارهای چینیان)

چینیان از دیرباز تاکنون، قبل از اینکه در این روزگار تغییر روش دهند در دقت و محکم‌کاری به گونه‌ای بودند که نظیرش تا به حال شنیده نشده است. (در آن روزگار) مردی خراسانی که بسیار بخیل بود به عراق رفت و کالای فراوانی خرید و رهسپار چین شد. (از آن سوی) پادشاه چین یکی از بزرگترین خواجگانش را که خزانه‌دار وی بود به شهر خانفوا[1] (کانفو) شهری که بارانداز بازرگانان عرب بود، فرستاد تا نیازمندیهای او را از کشتی‌هایی که بدانجا می‌آمدند، خریداری کند.

1. Ḫānfū.

نزاع بازرگان خراسانی با یکی از خواجگان شاه چین

میان مرد خراسانی و خادم پادشاه چین بر سر عاج و دیگر کالاها که خراسانی از فروش آن سر باز می‌زد، مشاجره‌ای سخت در گرفت تا آنکه کارشان به نزاع کشید. و خواجه (غلام شاه) ناچار شد بهترین کالاهای او را به زور از وی بگیرد. مرد خراسانی پنهانی (مخفیانه) به راه افتاد و دو ماه یا بیشتر راه پیمود تا به خُمْدَان»[1] شهر پادشاه بزرگ چین رسید.

زنجیر عدالت در چین

و نزد زنجیری رفت که قبلاً در این کتاب وصفش را گفتیم، و رسم چنین بود که هر کس آن زنجیر را برای پادشاه بزرگ (چین) حرکت می‌داد به مسافت ده روز راه تبعید می‌شد و به دستور پادشاه در آنجا به مدت دو ماه زندانی می‌شد. سپس حاکم آن ناحیه او را از زندان بیرون می‌آورد و به او می‌گفت: حال که زنجیر را به حرکت درآورده‌ای بدان که اگر دروغ بگویی هلاک خواهی شد و خونت ریخته خواهد شد و اگر پادشاه، وزرا و حکام خود را مأمور کار تو و امثال تو قرار دهد، آنان در حق تو به عدالت حکم خواهند کرد. و بدان که اگر نزد پادشاه بر وی و دادخواهی تو موضوع مهم و شایسته طرح نزد پادشاه نباشد بی‌درنگ کشته خواهی شد تا کسان دیگر نیز برای موضوع کم‌اهمیتی نزد پادشاه نروند. پس از این موضوع درگذر و پی کار خود رو. اگر منصرف می‌شد پنجاه ضربه چوبش می‌زدند و او را به سرزمینی که از آنجا آمده بود می‌فرستادند. اما اگر بر تظلم (دادخواهی) خود اصرار می‌ورزید، نزد پادشاهش می‌بردند. آنچه گفته شد در باره خراسانی اجرا گردید و او بر دادخواهی پایداری ورزید و تقاضای ملاقات با پادشاه را کرد. او را نزد پادشاه بردند. مترجم مشکل او را

1. Ḫumdān.

جویا شد و او نیز ماجرایش را با آن خواجه (در خانفوا) باز گفت. این موضوع در خانفوا شایع و همه از آن آگاه شده بودند. پادشاه دستور داد خراسانی را به زندان ببرند و آب و خوراک مناسبی در اختیارش قرار دهند و به وزیرش دستور داد به عمال دولت در خانفوا نامه بنویسد و در مورد ادعای خراسانی تحقیق کند و حقیقت حال را گزارش نماید. به فرماندهان میمنه و میسره و قلب سپاه نیز چنین دستور داد این سه نفر پس از وزیر متولّی امر سپاه و مورد اعتماد کامل پادشاه بودند و هرگاه پادشاه آنان را برای جنگ یا کاری دیگر می‌فرستاد هر یک از آنها در مرتبه او بودند. وزیر و فرماندهان نامه‌ها را نوشته و دستور تحقیق دادند.

داوری در حضور پادشاه چین

تحقیق انجام و حقیقت امر روشن شد. پاسخ نامه‌ها پیاپی در تأیید ادّعای خراسانی به پادشاه رسید و به حقانیت او یقین کرد. سپس پادشاه آن خواجه را خواست. اموالش را مصادره کرد و گنجینه‌های خود را از او گرفت و به او گفت سزای تو مرگ است. زیرا موجب آمدن مردی نزد من شده‌ای که از خراسان که هم‌مرز مملکت من است به سرزمین‌های عرب و سپس هند رفته و از آنجا به مملکت من آمده است تا سودی به دست آورد. ولی تو با کاری که کردی خواستی او به آن سرزمین‌ها بازگردد و به همه بگوید در چین به او ستم کرده‌اند و اموالش را بی‌جهت مصادره کرده‌اند. اما به لحاظ دوستی دیرین از خون تو درگذشتم و تو را به تدبیر امور مردگان می‌گمارم زیرا از تدبیر امور زندگان ناتوان گشته‌ای. سپس شاه او را به نگهبانی در گورستان پادشاهان و انجام کارهای آنجا برگماشت.

چینیان در روزگار کهن در امر داوری (قضا) که در نظرشان خیلی مهم بود، تدابیر شگفتی داشتند که اکنون معمول نیست. آنان کسی را به داوری برمی‌گزیدند که در آگاهی او به قوانین و راستی در گفتارش هیچ شکی نداشتند و مطمئن بودند که در هر حالی حق را به پا می‌دارد و قانون را در باره بزرگان اجرا

می‌کند تا حق به حق‌دار برسد. همچنین قاضی می‌بایست در مورد اموال ضعیفان و آنچه به او سپرده می‌شد، امانت‌دار باشد.

تعیین قاضی‌القضات در چین

چینیان هرگاه بخواهند قاضی‌القضات انتخاب کنند، او را قبل از انتصاب به این شغل، به تمام شهرهای مهم مملکت می‌فرستند تا در هر شهری یک یا دو ماه بماند و درباره مردمان آنجا و اخبار و رسومشان تحقیق کند و بداند که سخن کدامیک از آنان شنیدنی و قرین صدق و راستی است و می‌توان به وی اعتماد کامل داشت. چون او به تمام شهرهای مهم سر زد و همه را دید به پایتخت باز می‌گردد و منصب قاضی‌القضاتی را بر عهده می‌گیرد و سرپرستی تمام قضات مملکت به او واگذار می‌شود در حالی که اطلاعات و آگاهی او به تمام مملکت و کسانی که شایستگی تصدی قضاوت در هر شهری را دارند کامل است و نیازی ندارد تا با کسی (در این مورد) مشورت و از او سؤال نماید که ممکن است حیله‌ای کند و یا دروغی بگوید. و هیچ یک از قضات جرأت ندارند به او مطلبی بنویسند که صحت ندارد. قاضی‌القضات یک جارچی (خبردهنده‌ای) دارد که هر روز بر در سرای او بانگ می‌زند، آیا کسی هست که از پادشاه پنهان از چشم رعایا یا از یکی از فرماندهان و دیگر کارگزاران او داد بخواهد؟ بدانید که من (قاضی‌القضات) از طرف پادشاهم و در این کارها نیابت دارم و او مرا به این کار گماشته و دستم را باز گذاشته است. جارچی این مطلب را سه بار تکرار می‌کند. این کار قاضی بدان علت است که آنان عقیده دارند دو چیز سبب سقوط حکومت می‌شود: اول آنکه نامه‌هایی که از دیوانهای (مراکز) شاهان تابعه (استانداران) به مرکز فرستاده می‌شود، ممکن است پر از دروغ و نیرنگ و ستم آشکار باشد. دوم آنکه به کار داوری و داوران توجه نشده باشد زیرا وقتی به این کار توجه شود نتیجه‌اش آن است که اولاً نامه‌هایی که از دیوانها (مراکز استانها و ولایات به مرکز) فرستاده می‌شود، عادلانه و درست است و دوم آنکه تنها کسانی

کار داوری را عهده‌دار می‌شوند که حق را به پا می‌دارند و در نتیجه این دو، حکومت استوار خواهد بود.

فاصلهٔ میان خراسان و چین

اما خراسان و شهرهای همجوار آن در مرز مملکت چین، میان خراسان تا سرزمین صُغد[1] (سغدیان) دو ماه راه فاصله است، سرتاسر این مسیر را بیابانهای بی‌آب و علف و غیرقابل عبور و شن‌زارهای به هم پیوسته تشکیل می‌دهد که آب و کوه (یا درّه) ندارند و هیچ آبادانی نزدیک به آنها نیست و همین امر سبب شده است که مردم خراسان نتوانند به آن سرزمین حمله برند. در بخش غربی چین سرزمینی است معروف به (مَذو)[2] در حدود تُبّت[3] که در میان مردم آن دائماً جنگ برقرار است.

تهیهٔ مشک تبتی

کسی را که به چین آمده بود، دیدیم که نقل می‌کرد: شخصی را دیده که از سمرقند[4] به چین آمده بود و خیکی از مُشک بر پشت داشت. او پیاده از سمرقند راه افتاده و شهر به شهر آمده تا به خانفوا رسیده بود که محل اجتماع بازرگانانی است که از بندر سیراف می‌آمدند. سرزمینی که آهوان مشک در آن زندگی می‌کنند و در کنار تُبّت قرار دارد، و در واقع (با تبت و چین) یک سرزمین واحدند و با هم فرقی ندارند. چینیان آهوان (مشک) نزدیک به خود را می‌گیرند

1. Sogd (Sogdiane .سرزمین سمرقند و بخارا را گویند).
2. Madû (مادو).
3. Tibet.
4. SamarKande.

و تُبتی‌ها هم آهوانی را که نزدیک آنهاست شکار می‌کنند. مشک تبتی به دو لحاظ بر مشک چینی برتری دارد. یکی آنکه؛ آهوی مشک‌دار تبت از «سنبل‌الطّیب» تغذیه می‌کند، ولی آهوان ناحیه چین از علف‌های دیگر می‌خورند. دومین ویژگی مشک تبتی بر چینی آن است که تبتی‌ها نافه مشک را به همان صورت طبیعی خود عرضه می‌کنند ولی چینی‌ها در آن غش می‌کنند. همچنین سفر دریایی چینیان سبب مرطوب شدن مشک و تنزّل کیفیت آن می‌شود. اگر چینی‌ها مشک را در درون نافه به حال خود باقی گذاشته و آن را در کاسه‌های سفالی قرار داده درِ آن را محکم ببندند و به سرزمینهای عربی بیاورند، به خوبی مشک تبتی خواهد بود.

انواع مشک

بهترین نوع مشک آن است که آهوی مشک خود را به صخره‌های کوهها می‌مالد زیرا مشک ماده‌ای است که در ناف آهو جریان پیدا می‌کند و مانند خون تازه در نافش جمع می‌گردد همانند خونی که در زخم‌های دمل (مانند) جمع می‌شود. وقتی این نافه می‌رسد خارش پیدا می‌کند و آهو را می‌آزارد، از این رو خود را به سنگ‌ها «صخره‌ها» می‌کشد تا آن کیسه را (که زیر شکم اوست» پاره کند و ماده داخل آن جاری شود. پس از آن که ماده خارج شد نافه خشک می‌شود و خود را می‌گیرد و آن ماده مانند گذشته دوباره درون نافه جمع می‌شود.

در تبت مردمانی هستند که به دنبال مشک می‌روند و در این زمینه شناخت کافی دارند. آنان وقتی مشک را می‌یابند آنها را گرفته بهم می‌آمیزند و جمع می‌کنند و در نافه‌ها می‌گذارند و سپس این نافه‌ها را نزد پادشاهانشان می‌برند. مشکی که در نافه‌ها یافت می‌شود بهترین نوع مشک است. چون در نافه حیوان رشد کرده و رسیده است و بر انواع دیگر مشک‌ها برتری دارد مانند برتری میوه‌ای است که بر روی درخت می‌رسد، بر میوه‌هایی که قبل از رسیدن چیده می‌شوند، برتری دارد. انواع دیگر مشک به وسیله یک خار (تیز) یا یک تیر جمع

می‌شوند و گاهی نافه آهو را پیش از آن که رسیده باشد قطع می‌کنند که در این صورت تا مدتی بوی ناخوشایندی دارد تا اینکه پس از گذشت زمان زیادی خشک می‌شود و هر چه خشکتر می‌شود، بوی آن تغییر می‌کند و بالاخره به مشک تبدیل می‌شود. آهوی مشک در قد و رنگ، ظرافت دست‌ها و پاها، جدایی سُم‌ها، راست بودن شاخها و تمایل آنها نسبت به هم مانند دیگر آهوان است. این آهو دو نیش ظریف سفید در فکهایش دارد که به موازات صورتش روئیده‌اند و طول هر یک از آنها یک وجب کوچک[1] می‌باشد. این نیش‌ها مشابه نیش (عاج) فیل هستند و این تنها فرق میان آهو مشک و دیگر آهوان است.

برید (پست) در چین

مکاتبات پادشاهان چین با فرمانروایان و خواجه‌های شهرهایشان با قاطرهای دم بریده برید است همچون قاطرهای برید ما با چاپارخانه‌های معین «در مسیرهای شناخته شده» انجام می‌شود.

یک نکتهٔ بهداشتی در چین

چینیان علیرغم وصف‌هایی که از آنان کردیم، ایستاده ادرار می‌کنند. رعیت‌های (مردم) آنان نیز چنین‌اند. اما پادشاهان، فرماندهان و بزرگان آنان، چوبهای میان تهی روغن مالیده‌ای دارند که طول هر یک از آنها یک ذراع است و در هر طرف آن سوراخی است که سوراخ بالایی آن گشادتر است و سر آلت در آن قرار می‌گیرد و فرد ایستاده در آن ادرار می‌کند، و آن را از خود دور می‌کنند، چینی‌ها تصور می‌کنند این روش برای سلامتی آنان بهتر است و بیماری‌های مثانه و ادرار مانند سنگ از نشسته ادرار کردن به وجود می‌آید و مثانه از

---

۱. یعنی به اندازه مابین دو انگشت سبابه و ابهام و کمتر می‌باشد.

محتویاتش تنها در صورت ایستاده ادرار کردن به طور کامل تخلیه می‌شود.

علت اینکه مردان چینی موهای سرشان را کوتاه نمی‌کنند یکی امتناع آنان از گرد شدن سر مولود (کودک) و قوی شدن آن است همچنانکه اعراب می‌کنند. دوم آنکه می‌گویند این کار مغز انسان را از حالت طبیعی خارج (یا زایل) می‌کند و حواس (پنجگانه شناخته شده) را فاسد می‌نماید. به همین دلیل است که موهای آنها پریشان و بسیار بلند است.

ازدواج در چین

چینیان هم مانند بنی‌اسرائیل و اعراب، قبیله قبیله‌اند و نسب خود را می‌شناسند و هیچ کس با نزدیکان و فامیل خود ازدواج نمی‌کند و این روش را بیشتر گسترش می‌دهند به طوری که هیچ کس در قبیله خود ازدواج نمی‌کند. مثلاً بنی‌تمیم در قبیله تمیم و ربیعه در قبیله ربیعه ازدواج نمی‌کند، ولی ربیعه در مُضر و مضر در ربیعه ازدواج می‌کند و ادعا می‌کنند که این کار برای (نجابت) فرزندانشان بهتر است.

بعضی از اخبار هند
خودسوزی در هند

در سرزمین بَلْهَرا و دیگر پادشاهان هند کسانی هستند که خود را در آتش می‌سوزانند. این کار به دلیل اعتقاد آنان به تناسخ است و این کار را به این علت انجام می‌دهند که اعتقادشان به تناسخ استوارتر شود و شکّی در این باره در دلهایشان نماند.

نقشه شماره (۴) راه دریایی به سوی چین

شرق در آن قسمت که در روزگار مارکوپولو شناخته شده بود.

طعام قبل از مرگ

برخی از پادشاهان هند را رسم چنان است که چون به حکومت می‌رسند، برایش برنجی پخته جلویش روی پوست موز می‌گذارند. شاه از یارانش می‌خواهد که سیصد یا چهارصد تن به اختیار خود نه به اجبار شاه، داوطلب شوند تا از آن برنج به آنان بدهد. شاه ابتدا خود از آن برنج می‌خورد و سپس داوطلبان یکی یکی نزدیک می‌شوند و هر یک اندکی از آن برنج بر گرفته می‌خورند. کسانی که از این برنج می‌خورند، ملزم می‌شوند که در روز مرگ یا قتل پادشاه جملگی خود را بسوزانند و این کار را به تأخیر نمی‌اندازند به طوری که از آن افراد هیچ اثری باقی نمی‌ماند.

مراسم خودسوزی در هند

هرگاه فردی تصمیم به خودسوزی می‌گیرد به در دربار پادشاه می‌رود و اجازه می‌گیرد، سپس در بازارها می‌گردد، در آنجا هیزم فراوانی برایش آتش زده‌اند و مردانی مأمورند که آتش را افروخته نگه دارند تا همچون عقیق سرخ و پرالتهاب شود، آن مرد به سوی آتش می‌دود در حالی که در جلویش در بازار طبل و سنج می‌کوبند. و خانواده و فامیلش او را در میان گرفته‌اند، یکی از آنان تاجی از ریحان و اخگری از آتش بر سر او می‌گذارد و بر روی آن سندروس[1] می‌پاشد. سندروس با آتش مانند نفت عمل می‌کند. آن مرد می‌رود در حالی که سرش آتش گرفته و بوی سوختن گوشت سرش به مشام می‌رسد، اما او همچنان استوار به پیش می‌رود و هیچ ناله نمی‌کند تا به آتش می‌رسد و درون آن می‌پرد و خاکستر می‌شود. شخصی که خود شاهدِ خودسوزی یکی از آن افراد بوده است، نقل می‌کرد که او هنگامی که نزدیک آتش رسید خنجری برگرفت و بر روی

۱. به معنای رنگ سرخ، و زرنیخ سرخ «گوگرد» است. ناظم‌الاطباء، ج ۳، ص ۱۹۴۴.

قلبش فشرد و بدنش را تا میان دو پایش درید، آنگاه دست چپ را میان شکمش برد و جگرش را گرفت و تا آنجا که می‌توانست کشید و در حالی که سخن می‌گفت تکه‌ای از جگرش (کبدش) را برید و به سوی برادرش پرتاب کرد تا مرگ را به سخره گیرد و تحمل و صبر خود را در مقابل درد و رنج به رخ کشد و سپس خود را در میان شعله‌های آتش به سوی لعنت خداوند پرتاب کرد.

خودکشی عرفانی در هند

شخصی که این حکایت را نقل کرد، تصور می‌کرد در کوههای این ناحیه هندیانی هستند که مشربشان در عمل کردن به باطل و جهل مانند «کَنیفیّه»[1] و «جَلیدِیّه»[2] در میان ما است. میان آنان و مردمانی که در ساحل زندگی می‌کنند، رقابتی وجود دارد و همیشه مردانی از ساحل به کوهستان می‌آیند و کوه‌نشینان را به مسابقه و مقاومت بدنی دعوت می‌کنند و یا از کوهستان به ساحل می‌روند و چنین می‌کنند. [به گفته راوی] مردی از کوهستان برای چنین کاری به ساحل رفته بود و مردم به گردش جمع شده بودند، گروهی برای تماشا و گروهی برای رقابت (مسابقه) آمده بودند. آن مرد از حاضران رقیب درخواست کرد کاری را که او می‌کند، انجام دهند. اگر نتوانستند به پیروزی کوه‌نشینان اعتراف کنند او در کنار رویش درختان خیزران نشست و به آنان امر کرد که یکی از آن نی‌ها را بکشند، این نی در خم و راست شدن مثل نیشکر و به کلفتی (ضخامت) یک خمره و بلکه کلفتر بود. هنگامی که نوک نی پایین کشیده و خم شده، پایین می‌آمد تا به نزدیک زمین می‌رسید، و وقتی رها می‌شد به حال اولش بازمی‌گشت. مرد سر نی کلفتی را گرفت و به سوی خود کشید تا به او نزدیک شد سپس موهایش را به آن محکم بست. سپس خنجر خود را با سرعت برق بیرون

1. Kanifiyya.

2. Jalidiyya.

کشید و به آنها گفت: اکنون سر خود را با خنجر قطع می‌کنم، وقتی سر از تنم جدا شد آن را مدتی به حال خود بگذارید هنگامی که نی سر مرا به جای خود باز گرداند من خواهم خندید و شما خنده کوتاهی خواهید شنید.

مردم ساحل از این کار عاجز ماندند. این خبر را کسی به ما داد که ما او را متهم به دروغگویی نمی‌کنیم و این کار امروز متعارف است زیرا این قسمت از هند نزدیک سرزمین عربها است و اخبارشان مرتب به ما می‌رسد. از جمله کارهای هندیان این است که زنان و مردانشان آنگاه که پیر و فرتوت شدند و حواس آنان ضعیف شد، از خانواده‌هایشان می‌خواهند تا آنان را در آتش و یا در دریا بیندازند. این عمل را به دلیل اعتقاد به رجعت انجام می‌دهند، آنان مردگان خود را می‌سوزانند.

گروگان‌گیری عجیب در سرندیب

در جزیره سرندیب (سری‌لانکا) که در آن کوه گوهر و معدن یاقوت و غیره وجود دارد، رسم چنان بود که مردی هندی وارد بازار می‌شد در حالی که خنجر تیز و عجیبی به همراه داشت و با دست به پشت یکی از ثروتمندترین تاجران می‌زد و یقه او را می‌گرفت و (به روی او) خنجر می‌کشید و او را در حالی که مردم نظاره‌گر بودند با خود از شهر بیرون می‌برد و مردم قادر به جلوگیری او نبودند. چون اگر کسی می‌خواست تاجر را از دست او برهاند، آن مرد هندی هم تاجر و هم خود را می‌کشت. هنگامی که وی تاجر را به بیرون از شهر می‌برد، از او پول خونبها درخواست می‌کرد، تاجر کسی را می‌فرستاد تا آن مال زیاد را بدو دهند. این کار مدتهای زیادی در میان آنان رایج بود تا یکی از شاهان سرندیب دستور داد که مرتکب چنین عملی را به هر نحوی که ممکن است دستگیر کنند. و هنگامی که می‌خواستند یکی از این مرتکبین (هندی) را دستگیر کنند، او هم تاجر را کشت و هم خود را و این قضیه بارها تکرار شد و از هندیان و اعراب بسیاری کشته شدند، ولی سرانجام هندیان از چنین کاری دست کشیدند و بازرگانان ایمن گردیدند.

معادن گوهر در کوههای سرندیب

محل استخراج گوهرهای سرخ، سبز و زرد کوههای جزیره سرندیب است. هنگام مدّ آب دریا بیشترین گوهرها بدست می‌آید. بدین صورت که چون آب فروکش می‌کند، گوهرها را از درون غارها، سوراخها و آبراهها به بیرون می‌غلطاند. پادشاه برای جمع‌آوری این گوهرها نگهبانانی ویژه دارد، گاه آنان گوهرها را مانند دیگر معادن استخراج می‌کنند. در این روش گوهر چسبیده به سنگ بیرون آورده می‌شود. سنگها را شکسته گوهرها را جدا می‌کنند. پادشاه این جزیره دین مخصوص و مشایخی دارد که آنان مجالسی همچون مجالس محدثین ما دارند و هندیان در مجالس درس آنها می‌نشینند و سیره پیامبران و سنتهای دینی آنها را می‌شنوند و می‌نویسند.

بت بزرگ

در این جزیره بتی بسیار بزرگ از طلای خالص ساخته‌اند که دریانوردان در وزن (یا ارزش) آن مبالغه می‌کنند، همچنین بتهای دیگری نیز دارند که مردم اموال فراوانی را به آنان پیش‌کش کرده‌اند.

در این جزیره گروه بسیاری از یهودیان و ملل دیگر زندگی می‌کنند. همچنین طرفداران ثنویت (دوگانه‌پرستان) نیز اقامت دارند و پادشاه (آنجا) اجازه داده است که هر کس به دین خود پایبند باشد. رویروی این جزیره دشت گسترده بسیار بزرگی با طول و عرض زیاد واقع است، این دشت از ساحل دریا شروع می‌شود. کسانی که از این دشت به سرندیب می‌گذرند، دو ماه مسافت یا بیشتر را در میان بیشه‌ها و باغها و هوای معتدل طی می‌کنند. در دهانه این دشت دریایی مشهور به نام «هرکند» قرار دارد. دشت یاد شده مکان تمیز و خوش آب و هوایی است، گوسفند در آنجا به نصف درهم فروخته می‌شود. همچنین نوعی نوشیدنی

تصوير راما

نیز وجود دارد که از جوشانده عسل با دانه تازه «داذی»[1] عالی تهیه می‌شود. بهای مقداری از آن که مردان زیادی را کفایت کند، نیم درهم است. بیشترین کار مردم آن منطقه، قمار با خروس و نرد است. (تصویر راما)

شرط‌بندی بر سر خروسان

خروس‌های آنان بسیار بزرگ و عظیم‌الجثه و ناخن عقب پای آنان بزرگ و برآمده است. آنان به همین ناخن عقب پای خروس خنجرهای کوچک تیزی می‌بندند و به جنگ خروس‌های دیگر می‌فرستند. قمار آنها بر سر طلا، نقره، زمین و درختان «گیاهان» و غیره است. در جنگ خروسها، خروس پیروز طلای زیادی می‌برد. نردبازی آنها نیز همواره خطر بزرگی است. بطوری که مردمان ضعیف و بی‌چیز که دنبال فساد و بی‌باکی می‌روند، چه بسا که بر سر انگشتان خود بازی می‌کنند. در این نوع بازی، قماربازان در کنار خود ظرفی از روغن گردو یا روغن کنجد می‌گذارند (چون روغن زیتون در آنجا وجود ندارد) که زیر آن آتش شعله‌ور است و آن را داغ می‌کند و نیز در کنار آن تبر کوچک تیزی قرار دارد هر کس در قمار ببازد، دستش را روی سنگ قرار می‌دهد و شخص برنده با تبر انگشتان بازنده را قطع می‌کند. بازنده دست خود را در روغنی که می‌جوشد فرو کرده و داغش می‌کند. قطع انگشتان بازنده او را از دوباره بازی کردن باز نمی‌دارد و گاهی برخی از این قماربازان، قمار را در حالی رها می‌کنند که تمام انگشتان دو نفر (بازی‌کننده) قطع شده است. برخی دیگر از این قماربازان گاهی فتیله‌ای را در روغن می‌خیسانند و آن را روی یکی از اعضای بدنش قرار می‌دهد و سپس آتش می‌زند. این آتش بدن قمارباز را می‌سوزاند و بوی سوختن گوشت در فضا می‌پیچد، اما او همچنان نرد می‌بازد و هیچ ناله‌ای هم از او شنیده

---

۱. دانه‌ایست بسیار تلخ باریکتر و درازتر از جو، جوجادو ... ← فرهنگ معین، ج ۲، ص ۱۴۸۰).

نمی‌شود. در این منطقه مردان و زنان بی‌هیچ منعی آشکارا فساد می‌کنند، چنانکه برخی از بازرگانان دریا، دختر پادشاه ایشان را به خلوتگاه خود دعوت می‌کنند، در حالی که پدرش نیز ماجرا را می‌داند. به همین دلیل پیران سیراف، مردان بویژه جوانان را از رفتن به این منطقه منع می‌کنند.

باران منبع نعمت در هندوستان است

(منبع) آن ثروتی که به سرزمین هند است، وجود باران است که در تمام سه ماه تابستان شب و روز پیاپی می‌بارد و در زمستان نیز بارش باران (گاهی) قطع نمی‌شود. مردم قبل از این وقت (شروع بارش) آذوقه خود را فراهم می‌کنند و چون فصل باران فرا می‌رسد در خانه‌های خود می‌مانند. منازل آنها از چوب ساخته شده و سقف آن شیب‌دار و با گیاهان پوشیده شده است. در این مدت هندیان جز برای کارهای ضروروی از خانه خود خارج نمی‌شوند، حتی صنعتگران نیز ساخته‌های خود را در منزل می‌سازند و گاهی کف و ساق پاهایشان در این ایام عفونت می‌کند. باران منبع زندگی و معیشت آنها است و اگر باران نبارد از بین می‌روند زیرا زراعتشان برنج است و غیر از آن کشت دیگری نمی‌دانند و به جز آن غذای دیگری نمی‌خورند.

خرامات[1] آنان در فصل باران به حال خود رها شده و دیگر نیازی به آب و دیگر زحمتها ندارند. خرامات در نزد هندیان به معنای کشتزار برنج است. هنگامی که باران بند می‌آید (فصل باران به پایان می‌رسد) محصول برنج (آنان) به نهایت رشد خود می‌رسد، در فصل زمستان در این ناحیه باران نمی‌بارد.

براهمه و اهل علم در هند

در هندوستان عابدان و اهل علمی وجود دارند که «براهَمه» نامیده می‌شوند. و

1. Ḫarâmât.

شعرایی هستند که نزد شاهان رفت و آمد دارند، همچنین منجمین، فلاسفه، کاهنان، کلاغ‌پرانهای هندی و غیره هستند، و نیز ساحران «جادوگران» و گروه دیگری هستند که فکر افراد را می‌خوانند (از خیال و تصور افراد هم خبر می‌دهند) و این افراد بویژه در «قَنّوج» هستند که سرزمین بزرگی در مملکت جوز (گردو) است. همچنین در هند قومی به نام «بیکرجیین»[1] هستند که برهنه می‌گردند و موی سرشان، بدن و عورتشان را می‌پوشانند. ناخنهایشان مستطیل (شکل) و مانند نیزه کوتاهی است. زیرا هیچ گاه آنها را کوتاه نمی‌کنند مگر اینکه خودشان بشکنند. این گروه دائماً در حال سیر و سفرند و در گردن هر یک از آنها نخی است که جمجمه انسانی را از آن آویخته‌اند. هرگاه یکی از آنان به شدت گرسنه شود در کنار منزل یکی از هندوان می‌ایستد و صاحب منزل با شادمانی به سرعت برایش برنج پخته می‌آورد و آن هندی برهنه در درون همان جمجمه برنج را می‌خورد و چون سیر شد می‌رود تا کاملاً گرسنه نشود دیگر باز نمی‌گردد.

در هند ادیانی وجود دارد که پیروانش به زعم خویش با آن ادیان به خداوند تقرب می‌جویند، در حالی که خداوند بزرگتر و منزه است از آنچه ستمگران می‌گویند. پیروان برخی از این ادیان در کنار راهها برای مسافران کاروانسرا ساخته‌اند و فروشنده‌ای را در آن نشانده‌اند تا به رهگذران آنچه می‌خواهند بفروشد، و نیز زن فاسقه‌ای را با مزد کافی در آن نگه داشته‌اند تا رهگذران از او کام گیرند.

این اعمال را هندیان به قصد پاداش انجام می‌دادند. در هندوستان زنان فاسقی هستند که «فواحش» بَدّ[2] (بت) نامیده می‌شوند. هرگاه زنی نذر کند و سپس دختر زیبایی به دنیا آورد او را نزد «بدّ» می‌برند. بدّ، نام بتی است که در هند پرستیده می‌شود و به آن هدیه می‌کند، سپس در بازار شهر اتاقی برای او می‌گیرد

1. Baykarji.

2. Buddha.

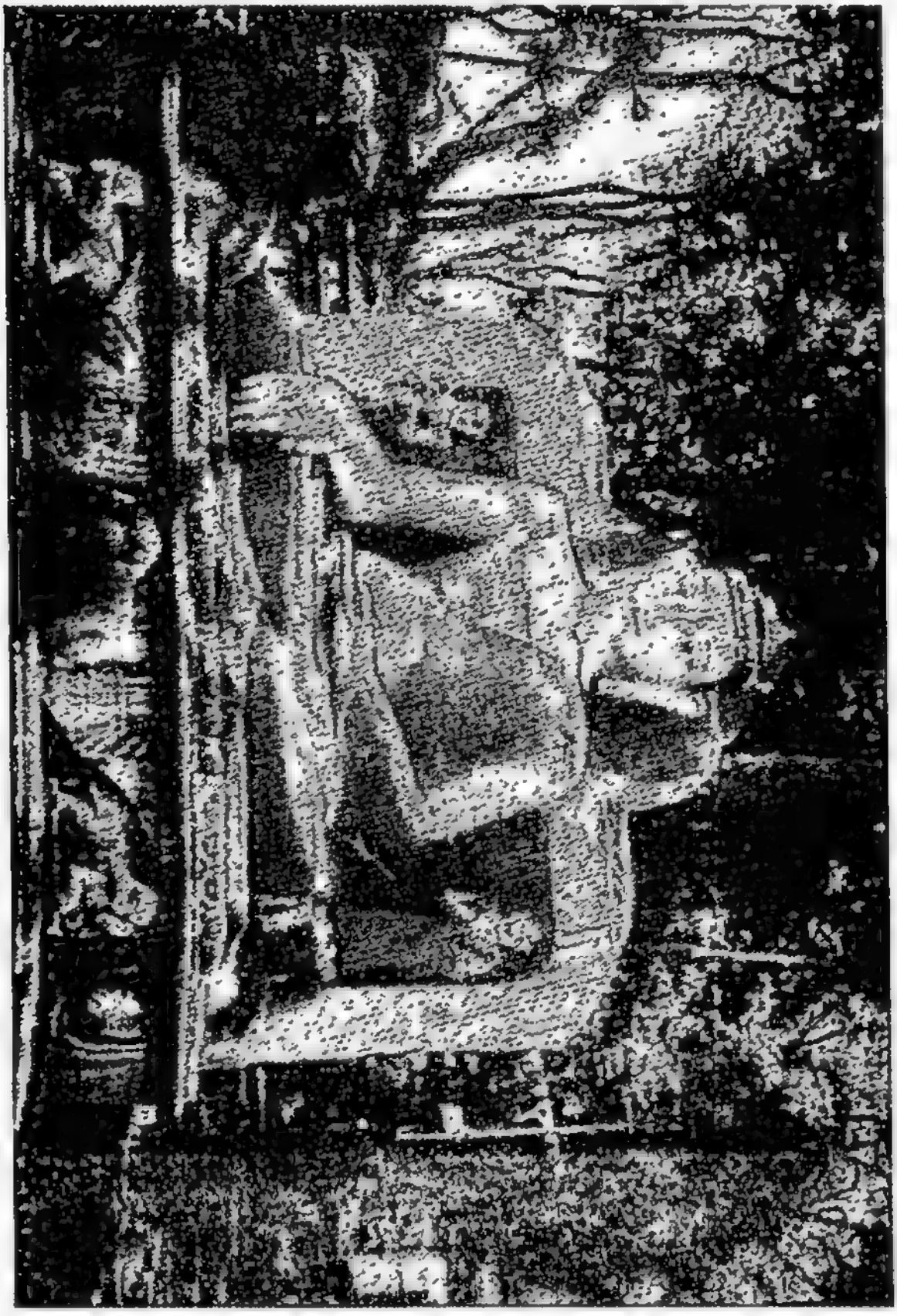

بت بودا

و پرده‌ای بر آن می‌آویزد و دختر را به روی تختی می‌نشاند تا هندیان و اقوام دیگری که پایبندی محکمی به دین ندارند نزد وی رفته و او خود را با مزد معینی در اختیار آنان قرار دهد و تمام پولهایی را که از این راه جمع می‌شود به خدمتکاران بت می‌دهد تا در آبادانی ساختمان بتکده، صرف شود.

بت شهر مولتان

ما پروردگار متعال را سپاس می‌گوییم بخاطر آنچه (دین مبین اسلام) برای ما برگزید و ما را از گناهان کافران دور و پاکیزه نگه داشت. اما بت معروفی در مولتان[1] در نزدیکی منصوره[2] قرار دارد که از چندین ماه مسافت مردم به زیارت آن می‌روند و مردان عود هندی قامرونی به آن هدیه می‌کنند. (تصویر بودا)

عود قامرونی

قامرون[3] شهری است که بهترین نوع عود در آن تهیه می‌شود. هندیان این عودها را برای بت می‌آورند و آن را به خادمین بت می‌سپارند تا در اطراف بت بسوزانند. قیمت یک من از این عود، دویست دینار است و گاهی این عود را لاک و مهر می‌کنند و نقش مهر به خاطر نرمی عود روی آن به جای می‌ماند، و بازرگانان عود را از این خزانه‌داران می‌خرند. در هندوستان عابدانی وجود دارند که پایبند شریعت خود هستند و به جزایر میان دریا می‌روند و در آنجا نارگیل می‌کارند و آب به پای این درختان جاری می‌سازند. تا اگر کشتی‌ها به آن جزایر رسیدند، مردم از آنها استفاده کنند، تا آنها به ثواب برسند.

---

1. Mūltān.

2. Manṣūra.

3. Ḳāmarūpa (منطقه آسام هند).

استفاده از چوب و برکت درختان نارگیل

در عمان[1] نیز کسانی هستند که به این جزایر نارگیل می‌روند و با خود ابزار نجاری می‌برند و درختان نارگیل را قطع می‌کنند. و چون خشک شده آنها را به صورت الوار می‌برند و با الیاف نارگیل طناب می‌بافند و با آن چوبها را محکم می‌کنند و از آنها کشتی می‌سازند، چوب بلندی را هم کنده و به عنوان دکل کشتی در آن قرار می‌دهند و از برگهای نارگیل بادبان و از لیفش ریسمان که همان قلوس (یعنی رسن) در نزد ما است تهیه می‌کنند. و چون از همه این کار آسوده گشتند کشتی را پر از نارگیل می‌کنند و به عمان می‌آورند و می‌فروشند. این کار برکت و سود فراوانی دارد، زیرا تمام منابع و وسایلی را که از آن استفاده می‌کنند از طبیعت بدست می‌آید و چیزی نمی‌خرند.

شگفتی‌های سَرزمین زنگ

بلاد زنگ[2] پهناور است و تمام چیزهایی که در آنجا می‌روید همچون ذرت که غذای اصلی آنهاست و نیشکر و دیگر درختان آنجا سیاه رنگ هستند. آنان پادشاهانی دارند که با یکدیگر در حال جنگند.

بینی حلقه‌داران

پادشاهانشان مردانی دارند که مخرّمین[3] (بینی حلقه‌داران) نامیده می‌شوند چون بینی‌های آنان سوراخ شده و حلقه‌هایی از آن رد کرده‌اند و از آن حلقه‌ها زنجیرهایی آویخته‌اند. هرگاه جنگی در گیرد آنان در جلوی سپاه قرار می‌گیرند و

1. Omân.
2. Zangs .بلاد زنگ در شرق قاره افریقا واقع است.
3. Muḫazzamûn.

سر هر زنجیر را مردی در دست می‌گیرد و می‌کشد و آنان را از پیشروی باز می‌دارد تا سفرایی برای گفتگو رفت و آمد کنند، اگر صلح میانشان برقرار شود (که هیچ) ولی اگر صلح برقرار نشود، آن زنجیرها را بر گردنشان محکم می‌کنند، و آنان را برای نبرد رها می‌کنند. هیچ کس نمی‌تواند با آنان برابری کند. آنها از جای خود کنده نمی‌شوند مگر کشته شوند[1].

مسلمانی در سرزمین زنگ

اعراب در دلهای آنها هیبتی بزرگ دارند. و هرگاه شخص عربی را ببینند بر او سجده می‌کنند و می‌گویند، این مرد از مملکتی آمده است که در آنجا درخت خرما می‌روید. و این امر به دلیل اهمیت خرما در نزد آنان است. آنها همچنین سخنورانی دارند که در هیچ امتی سخنورانی به زبان‌آوری آنها نیست. و نیز در میان آنها کسانی‌اند که عبادت می‌کنند و خود را با پوست پلنگ یا میمون می‌پوشانند و عصا به دست می‌گیرند و در مقابل مردم می‌ایستند و گروهی به گرد آنها حلقه می‌زنند. سپس آن شخص یک روز از صبح تا شب بر سر پا می‌ایستد و برای آنها سخن می‌گوید و آنها را به یاد خداوند می‌اندازد و اخبار و کارهای گذشتگانشان را بازگو می‌کند. از این منطقه پوست پلنگهای زنگی صادر می‌کنند که رنگهای سرخ و سفید دارند و بزرگ و گشادند.

در دریای زنگ جزیره‌ای است که «سُقوطُرا»[2] نامیده می‌شود و در آن صبر اُسقوطُری می‌روید. این جزیره نزدیک بلاد زنگ و بلاد عرب است و بیشتر مردمانش مسیحی هستند و علت مسیحی بودنشان این است که وقتی اسکندر مملکت ایران را تصاحب کرد با معلمش ارسطو[3] مکاتبه کرد و از آنچه در دو

---

۱. در اخبارالزمان منسوب به مسعودی نیز آمده است، ترجمه، ص ۵۷.

2. Socotora.

3. Aristote.

سرزمین (ایران و عرب) اتفاق افتاده بود او را آگاه ساخت، ارسطو در نامه‌ای به او تأکید کرد که جزیره‌ای به نام سقوطرا را که در آن صبر[1] می‌روید، بیابد. چون صبر داروی بزرگی است که معجونهای طبی بدون آن کامل نمی‌شود. ارسطو سفارش کرد که بهتر است مردم این جزیره از آنجا کوچ داده شوند و به جای آنها از یونانی‌ها در آنجا سکنی داده شوند تا جزیره را در اختیار گیرند و صبر از آنجا به شام و روم و مصر برده شود. اسکندر جزیره را گرفت و ساکنین آن را بیرون کرد و عده‌ای از یونانیها را در آنجا سکونت داد و به سرداران خود که هنگام کشتن دارای (داریوش) بزرگ فرمانبردار او (اسکندر) بودند، فرمان داد که مواظب یونانیان این جزیره باشند، و آنان در امنیت بودند تا اینکه خداوند حضرت عیسی (ع) را به نبوت مبعوث کرد و دعوت آن حضرت به یونانیان این جزایر نیز رسید و همراه رومیان به مسیحیت گرویدند و فرزندان آنان تا امروز با اقوام دیگری در این جزیره اقامت دارند.

در این کتاب، یعنی کتاب اول، از آنچه در سمت راست و مقابل دریا، هنگامی که کشتی‌ها از عمان و سرزمین اعراب خارج می‌شوند و در میان دریای بزرگ به راه می‌افتند، واقع است، ذکری به میان نیامده است و تنها نواحی سمت چپ دریا را که شامل دریای هندوچین است و هدف ما از نوشتن این کتاب وصف همین منطقه بود، آوردیم.

سرزمین عرب در سمت راست هندوستان

در این دریا که در سمت راست هندوستان و آن سوی عمان قرار دارد، سرزمین شِحر[2] واقع شده که محل رویش درختان کُندر و از سرزمین‌های عاد[3] و

---

۱. Sabr، عصارهٔ درختی تلخ، تبرزد و زکاب و چادروا ← فرهنگ نفیسی، ج ۳، ص ۲۱۲۷.

2. Šiḥr.

3. Ād.

حِمیَر[1] و جُرْهم[2] و تُبابِعه[3] است. آنان به زبانهای عربی عادی کهن صحبت می‌کنند که بیشتر آنها را عرب‌ها نمی‌فهمند. آنان قریه‌ها و آبادانی ندارند و به سختی و تنگی معیشت زندگی می‌کنند. سرزمین آنان به سرزمینهای عدن[4] سواحل یمن و جُدّه[5] از جُدّه تا جَار[6] و ساحل شام می‌رسد

دریای قلزم و بنادر آن

و از آنجا به دریای قُلْزُم[7] ختم می‌شود و اینجا همان جایی است که خدای تعالی ـ جَلَّ ذِکرُه ـ می‌فرماید: «وَ جَعَلَ بَینَ‌البَحرَینِ حاجِزاً»[8] و دریا در این جای پایان می‌پذیرد. سپس دریا از ناحیه قلزم به سمت سرزمین بربر[9] می‌پیچد و آنگاه به جانب غربی و مقابل سرزمین یمن یعنی به حبشه متصل می‌گردد. پوست پلنگهای بربری از ناحیه حبشه آورده می‌شود. این پوستها بهترین و پاکیزه‌ترین انواع پوستها است. همچنین صدف، عنبر و ذَبْل، که همان استخوان پشت لاک‌پشت است در آنجا یافت می‌شود. کشتی‌های مردم سیراف هرگاه به این دریا که در سمت راست دریای هند واقع است، می‌رسند از آنجا به جُده می‌روند. در همانجا لنگر می‌اندازند و کالاهایی را که به سمت مصر می‌برند به کشتی‌های قُلزُم منتقل می‌کنند زیرا برای کشتی‌های سیرافی‌ها به دلیل سختی مسیر و

---

1. Himyar.
2. Jurhum.
3. Tubba'.
4. Aden.
5. Judda.
6. Al-jâr.
7. Kulzum.

۸. سوره نمل، آیه ۶۱ (میان دو دریا مانعی قرار داد).

9. Barbar.

فراوانی کوههایی که در این دریا (دریای قلزم) واقع است، پیشروی در آن دریا مقدور نیست، در سواحل این دریا پادشاهی و یا آبادانی وجود ندارد، و از آنجا که کشتی‌ها باید شب را در جای مطمئنی لنگر بیندازند و از خوف برخورد با کوههای دریای سرخ فقط روزها به مسیر خویش ادامه می‌دهند. قلزم دریایی بس تاریک با بادهایی نفرت‌انگیز و مشمئزکننده است که نه در عمق آب و نه در سطح آن هیچ خیر و منفعتی وجود ندارد و همچون دریای هندوچین نیست که از اعماقش لؤلؤ و عنبر و از کوههایش جواهر و معادن طلا و از دهان حیواناتش عاج به دست آمده و در جنگلهایش آبنوس و بَقَّم و خیزران و درخت عود و کافور و جوز بویا و قَرَنْفُل و صَنْدَل و دیگر انواع ادویه پاکیزه و پرندگان فَفَاغی یعنی طوطی‌ها، طاوس‌ها و ماده‌ای خوشبو که در حیوانی شبیه گربه و اندکی بزرگتر از آن گرفته نمی‌شود و نیز آهوی مشک و گونه‌های بی‌شمار سودمند دیگری به دست می‌آید.

جمع آوری عنبر با شتر و قایق

اما عنبری که از سواحل این دریا (قلزم)[1] به دست می‌آید توسط امواج به ساحل افکنده می‌شود. منبع این عنبر دریای هند است ولی محل دقیق استخراج آن معلوم نیست. بهترین نوع آن نیز در حدود سرزمین بربر تا نواحی بلاد زنگ و شِحر و اطراف آن به دست می‌آید. این عنبر گرد و سفید مایل به کبود است. مردمان این نواحی شتران خوبی دارند که برای شناسایی و یافتن عنبر در ساحل آموزش (کافی) دیده‌اند. آنان در شبهای مهتاب بر این شتران سوار شده آنها را در ساحل حرکت می‌دهند (می‌رانند). هرگاه این شتران عنبر ببینند می‌خوابند (زانو می‌زنند) و صاحبشان را به زمین می‌نشانند تا عنبرها را بر گیرد.

روی دریا نیز عنبرهایی وجود دارد که وزن زیادی هم دارند و گاهی اوقات به

1. Qulzum.

اندازه یک گاو نر یا کوچک‌تر هستند. هرگاه ماهی معروف به «تال»[1] آنها (عنبرها) را ببیند می‌بلعد و چون در شکمش جای گرفت او را می‌کشد سپس روی آب می‌آید. گروهی از شکارچیان که زمان پیدا شدن این ماهیان عنبر خورده را می‌دانند در قایقهای کوچکی مراقب آنها هستند. و وقتی که یکی از آنها را ببینند قلابی فلزی را که به طناب محکمی بسته شده بر پشت حیوان فرو می‌کنند و او را به بیرون آب می‌کشند شکمش را شکافته و عنبر را خارج می‌کنند. آنچه از درون امعاء ماهی به دست می‌آید بوی تند و ناپسندی دارد و همان است که در نزد عطارهای دارالسلام (بغداد) و بصره یافت می‌شود و به آن مند[2] می‌گویند، اما آن مقداری که به داخل امعاء ماهی نرسیده باشد بسیار خوشبو است.

خانه‌سازی با استخوان ماهی تال

گاهی از استخوان ستون فقرات این ماهی معروف به تال چارپایه‌هایی می‌سازند که انسان می‌تواند روی آن بنشیند. گویند که در ده فرسخی سیراف قریه‌ای است مشهور به «تاین» که خانه‌های معمولی ظریفی دارد که سقف آنها از استخوانهای این ماهی است. از کسی شنیدم که می‌گفت در روزگار گذشته یکی از این ماهی‌ها در نزدیک سیراف از دریا بیرون افتاد و او به دیدن ماهی رفته و دیده است که عده‌ای با نردبان باریکی بر پشت ماهی بالا می‌روند. صیادان وقتی این ماهی را شکار می‌کنند (و عنبر موجود در شکمش را بیرون می‌آورند) آن را در آفتاب می‌اندازند و گوشتش را تکه تکه می‌کنند. سپس گودال‌هایی حفر می‌کنند تا چربی آب شده در آنها جمع شود. هنگامی که خورشید با گرمای خود

---

۱. ماهی عنبر ← مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۴۸.
۲. در ص ۱۸۵ کتاب نام آن را به جای (مند)، (ندّ) ذکر می‌کند. مسعودی آن را نَدّ ضبط کرده است ← مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۴۹.

چشمان این ماهی را آب می‌کند چربی به دست می‌آید. صیادان آنها را جمع کرده به صاحبان کشتی‌ها می‌فروشند. آنها نیز آن را با مواد دیگری مخلوط می‌کنند و به کشتی‌ها می‌مالند تا سوراخ‌ها و شکاف‌های کشتی را ببندند. بنابر این چربی این ماهی به بهایی گران فروخته می‌شود.

بیان لؤلؤ «مروارید»

آغاز آفرینش لؤلؤ به تدبیر نیکوی خداوند ـ که نامش مبارک باد ـ است. خدای عزیز و بزرگ می‌فرماید: «منزه است خدایی که همه جفت‌ها را از رویيدنی‌های زمین و از جان انسانها و از آنچه نمی‌دانند، بیافرید»[1]

پیدایش مروارید

لؤلؤ در ابتدای پیدایش به اندازه یک (دانه) انجدانه[2] و به رنگ، شکل، کوچکی، سبکی، نازکی و ضعیفی آن است. لؤلؤ نخست بر روی آب پرش کمی می‌کند و بر بدنه کشتی‌های غواصی می‌افتد، اما کم کم بزرگ می‌شود و سخت و سنگ می‌گردد و چون سنگین شد در اعماق آب قرار می‌گیرد و از چیزهایی که خدا بهتر می‌داند، تغذیه می‌کند و در وجودش جز گوشت قرمزی همچون زبان، چیز دیگری نیست و استخوان و عصب و رگ ندارد.

در باره پیدایش لؤلؤ (مروارید) اختلاف است. عده‌ای گفته‌اند؛ هنگامی که باران می‌بارد صدف روی آب می‌آید و دهانش را باز می‌کند تا قطره‌ای باران در داخل آن بچکد و به صورت دانه‌ای در آید. بعضی دیگر نیز گفته‌اند لؤلؤ از خود

---

۱. سوره یس آیه ۳۶؛ (سُبحانَ الَّذی خَلَقَ الأزواجَ کُلَّها مِمّا تُنبِتُ الأرض و مِن أنفُسِهم و مِمّا لا یَعلَمون).

۲. گیاهی از تیره چتریان که علفی است و پایا می‌باشد ← فرهنگ معین، ج ۱، ص ۳۸۹.

صدف به وجود می‌آید و این خبر صحیح‌تر است زیرا بسا که مرواریدی درون صدف یافت می‌شود که در حال رشد است و هنوز کنده نشده است و صیاد آن را جدا می‌کند همین لؤلؤ (مروارید) را بازرگانان دریایی لؤلؤ کنده شده (قَلَع) می‌نامند و خدا داناتر است. از داستانهای شگرفی که در باب اسباب روزی رساندن شنیده‌ایم این داستان است که، عربی بدوی در روزگار قدیم وارد بصره شد و با خود دانه مرواریدی گرانبها همراه داشت آن را به دکان عطاری که با او سابقه دوستی داشت برد و به او نشان داد و در مورد آن سؤال کرد. اعرابی مروارید را نمی‌شناخت و قیمتش را نمی‌دانست.

دوست عطار او به وی گفت: این مروارید است و صد درهم می‌ارزد، صد درهم به نظر اعرابی پول زیادی آمد و از عطار پرسید: آیا کسی به این قیمت که گفتی می‌خرد؟ عطار صد درهم به او پرداخت و مروارید را خرید. اعرابی با آن پول آذوقه‌ای برای خانواده‌اش خرید و رفت. عطار نیز آن دانه مروارید را به مدینةالسلام (بغداد) برد و به مبلغ بسیار گزافی فروخت و به تجارتش رونق و وسعت زیادی داد.

مرواریدی در گلوی روباه

عطار نقل می‌کرد که از اعرابی در باره به دست آوردن لؤلؤ پرسیده است و اعرابی گفته است؛ از «صَمّتان» (صمان) که سرزمینی در بحرین است و تا ساحل دریا فاصله بسیار کمی دارد می‌گذشتم که در میان شن‌ها روباه مرده‌ای را دیدم و دهانش به چیزی محکم بسته شده بود. از اسبم پیاده شدم چیزی بشقاب مانند یافتم که درونش از سفیدی می‌درخشید دانه گرد «لؤلؤ» را در درون آن یافتم.

معلوم می‌شود، صدفی که، بر طبق عادت صدفها، به ساحل آمده بود تا هوای تازه استنشاق کند روباهی به آن نزدیک شده و چون دهان صدف باز بوده و در درونش گوشت را دیده، با سرعت روی آن جسته و دهانش را در صدف فرو برده و گوشت را گاز زده است، پس از آن صدف به دور دهان او چسبیده و بسته

شده است. صدف‌ها عادت دارند که هرگاه بر چیزی بسته شوند و احساس کنند دستی به آنها نزدیک شده است به هیچ عنوان دهان خود را باز نمی‌کنند تا آنکه دور تا دور آن با چاقو بریده شود. این کار را به دلیل بخل و اهمیتی که نسبت به لؤلؤ دارد انجام می‌دهد و از آن همچون مادری نسبت به فرزندش مراقبت می‌کند، هنگامی که روباه به دام افتاد و یقین کرد که دشمن است از این رو صدف را چپ و راست بر زمین کوفته است تا جانش در آمده و هر دو مرده‌اند، و روزی نصیب آن مرد عرب شد.

شگفتی‌های دیگر سرزمین هند

پادشاهان هندوستان گوشواره‌هایی از گوهر گرانبها که بر روی آنها طلاکاری شده است به گوشهایشان می‌آویزند و گردنبندهای نفیس از بهترین جواهرات قرمز و سبز و مرواریدهای بسیار بسیار گرانبها به گردنشان می‌اندازند که امروزه از گنج‌ها و ذخایر آنان به شمار می‌رود. فرماندهان و بزرگانشان نیز از چنین چیزهایی استفاده می‌کنند. بزرگ آنان بر گردن مردی سوار می‌شود. او لنگی به خود بسته و با آن خود را پوشانیده و چیزی به نام چتر سایبانی از پر طاووس را در دست می‌گیرد و خود را از گرمای خورشید حفظ می‌کند، در حالی که یارانش گرد او را گرفته‌اند. گروهی از هندیان هستند که هیچ وقت دو نفر از آنان در یک کاسته و یا بر یک سفره غذا نمی‌خورند و این کار را عیب بسیار بزرگ می‌دانند.

آنان هرگاه به سیراف وارد شوند و یکی از بزرگان بازرگانان، آنان را دعوت کند، اگر صد نفر کمتر یا بیشتر هم باشند باید در جلوی هر یک از آنان یک طبق (غذا) بگذارند و کسی شریک طبق دیگری نمی‌شود.

برای شاهان و بزرگان هند هر روز سفره‌هایی می‌اندازند که در آن از طبق‌ها و از کاسه‌هایی که از برگ‌های نارگیل بافته می‌شود، استفاده می‌گردد. هنگامی که غذا را می‌آورند، آن را در این ظروف بافته شده از برگ نارگیل می‌خورند و چون سیر شدند، آن سفره و طبق و کاسه‌های بافته شده از برگ نارگیل را همراه با بقیه

غذاها به آب می‌ریزند و روز بعد دوباره همان کارها را از سر می‌گیرند.

دینارهای سندی

در زمان قدیم، دینارهای سندی به هند برده و هر دینار به سه دینار و بیشتر فروخته می‌شد. همچنین زمردی که از مصر وارد می‌شد و به شکل نگین انگشتر بود در ظرف‌های چوبی و جز آن نگهداری می‌شد، همچنین بُدّ که همان مرجان است و نیز سنگ دیگری که به آن دهنج[1] گفته می‌شد به هندوستان صادر می‌شد ولی این کالاها دیگر صادر نمی‌شوند.

اکثر پادشاهان هندوستان به هنگام جلوس (به تخت سلطنت) زنانشان را بدون حجاب در میان میهمانان می‌نشانند و آنان را نمی‌پوشانند.

آنچه بیان شد، برگزیده زیباترین خبرهایی است که از اخبار دریا به دست ما رسیده است، به رغم اخبار بسیاری که از دریا وجود دارد و نیز به رغم حکایات شگفتی که همراه با دروغ‌هایی است که دریانوردان نقل می‌کنند، اخباری که آدمی نمی‌تواند صحت آنها را تأیید کند. بنابر این اگر ما به صحیح‌ترین خبرها ـ هر چند کم باشد ـ بسنده کنیم، سزاوار است.

خداوند است که (انسان) را موفّق به انجام کار خیر می‌گرداند.

حمد و سپاس مر خدای جهانیان را و سلام و درود او بر بهترین بنده از بندگانش محمد و آل او، و او (خداوند بزرگ) ما را کافی است و بهترین یاور و پشتیبان است. (با نسخه دستنویس کتاب در صفر سال ۵۹۶ ق مقابله شد، و خدا موفّق‌کننده است).

---

۱. معرب دهنهٔ فارسی، سنگی است شبیه به زمرد (ناظم‌الاطباء، ج ۲، ص ۱۵۶۹).

مساحت برخی از سرزمین‌ها
شهر حلب (قلعه، میدان، مسجد جامع)

مساحت مملکت سلطان دادگر، نورالدین ابوالقاسم محمود پسر زنگی پسر آقسنقر «خدایش بیامرزاد و نور به قبرش بباراد»، در سال ۵۶۴ هـ محیط دیوار قلعه حلب هزار و صد و چهل و سه و نیم ذراع قاسمی است و بر آن چهل و نه برج قرار دارد. بزرگترین طرفش (طول دیوار بزرگش) ۷۱۴/۵ ذراع قاسمی، و کوچکترین طرفش (طول دیوار کوچکش) ۹۶ ذراع است. با چهار برج، همه باروی شهر همراه با قلعه شریف ۷۰۰۹ ذراع قاسمی است، تعداد برج‌های آن ۱۳۹ عدد است و شهر دارای شش دروازه به نامهای دروازه عراق، قِنّسرین، انطاکیه، جَنّان، یهود و اربعین است.

طول میدان سبز (شهر) پانصد و شصت و دو و نیم و عرض آن صد و شصت و پنج و نیم ذراع قاسمی در جهت شمال است. جانب قبله آن صد و پنج ذراع دست است. میدان «دروازه قِنّسرین» هفتصد و هشتاد و نه و نیم ذراع قاسمی طول و دویست و بیست و پنج ذراع قاسمی عرض دارد و جهت مشرق آن صد ذراع (قاسمی) و جانب غربی آن دویست ذراع دست است. میدان «دروازه عراق» سیصد و نود و سه ذراع و نیم قاسمی طول و صد و شصت و شش ذراع قاسمی عرض دارد، و طول مسجد جامع شهر از شرق به غرب صد و پانزده ذراع و نصف قاسمی است و پهنای شبستان آن از سمت قبله به سوی شمال شصت و نه ذراع و $\frac{۳}{۴}$ ذراع قاسمی و پهنای شبستان سمت قبله مسجد ۳۸ ذراع قاسمی است و پهنای شبستان سمت شرق مسجد ۲۹ ذراع (قاسمی) است.

ارتفاع مناره مسجد جامع نود و دو ذراع و حلقه سر مناره یازده ذراع و نیم به ذراع دست پهنا دارد. پله‌های مناره صد و پنجاه و هفت عدد است. پهنای شبستان شمالی مسجد جامع بیست و یک ذراع به ذراع دست است. و پهنای شبستان غربی مسجد، یازده ذراع به ذراع دست است. این مسجد جامع پنج در دارد که دو در، در شرق و در جهات دیگر آن هر کدام یک در واقع شده است.

مسافت بلاد مجاور تا حلب

از حلب تا «عَزْلَه» نه و نیم فرسنگ و تا «تلّ بَاشِرْ»[1] چهارده فرسنگ و تا «حَارِم»[2] ده و سه چهارم فرسنگ (برابر) با یک میلیون و بیست و نه هزار و هفتصد ذراع است و تا «مَنبج» ده فرسنگ و $\frac{5}{8}$ فرسنگ و تا «بَرَاعه» پنج و یک سوم فرسنگ و هشتصد ذراع و تا «مَعَرّه» یک میلیون و شصت و نه هزار و ششصد ذراع دستی برابر با چهارده فرسنگ و تا «حَمَاة» دو میلیون و چهل و نه هزار و دویست ذراع دستی برابر با بیست و نیم فرسنگ و از حماة تا آبادی‌های قِنّسْرین[3] چهار و یک هشتم و یک چهارم و یک هشتادم فرسنگ و تا تلّ سلطان چهار فرسخ و یک چهارم و یک بیستم فرسخ و از آنجا تا «تَمْنَع» تقریباً پنج و نیم و یک ربع فرسنگ و تا دور صَوْران تقریباً سه فرسخ و نیم و از آنجا تا حماة حدوداً سه فرسنگ و نیم فاصله است.

فاصله «سَرْمِین»[4] تا حلب پنجاه و پنج هزار ذراع برابر با هفت فرسنگ و دو سوم و یک ربع فرسنگ، قلعه جَعبار «جَعْبَر»[5]، فاصله میان «تلّ باشِر» تا «عین‌تاب»[6] چهار فرسنگ و سه هشتم فرسنگ و از عین تاب تا «رعبان»[7] نه فرسنگ و یک شصتم فرسنگ و از آن جا تا «کَیْسُون» سه و نیم فرسنگ و یک سی‌ام فرسنگ است.

---

۱. مراصدالاطلاع، ج ۱، ص ۲۶۹.
۲. همان، ج ۱، ص ۳۷۱.
3. Qinnasrin.
۴. مراصدالاطلاع، ج ۲، ص ۷۱۰.
۵. همان، ج ۱، ص ۳۳۵.
6. AinTâb.
7. Ra'ban.

شهر مَنْبِج

درازای حصار دور شهر مَنْبِج[1] نه هزار تیر پرتاب و چند ذراع دستی است. صد و یک برج دارد. و اما از مَنْبَجْ تا قلعه نَجْم چهار فرسنگ و نیم و یک سوم فرسنگ و از منبج تا «بَدَایا» حدوداً چهار فرسنگ است. دور باروی شهر «مَعَرّه»[2] نه هزار ذراع است. محیط حصار قلعه شیزر از برج مقطع (افتاده) تا «حَوْش» یک هزار و پنجاه ذراع قاسمی برابر با دویست ذراع دستی است. درازای «حوش» ششصد ذراع دستی، و از «حوش» تا قلعه (داخلی) صد و یک هشتم ذراع دستی فاصله است.

از یک ضلع قلعه تا ضلع مقابل آن یک صد و سی و پنج ذراع دستی و از برج پل تا برج صخره صد و بیست ذراع دستی و از آنجا تا انتهای برج قَطَایِف سیصد ذراع دستی و از برج مقطع تا ضلع شرقی قلعه هزار و بیست ذراع دستی و قلعه به تنهایی صد و پنجاه ذراع دستی (طول) دارد.

از برج قطایف تا قلعه (داخلی) صد و یک هشتم ذراع دستی فاصله است و محوطه دروازه قلعه تازه‌ساز صد و بیست ذراع دستی و محوطه شمالی پایین برج صخره نیز صد و بیست ذراع دستی است. محیط قسمت شمالی قلعه دو سو یک ذراع دستی است و محیط سمت غربی و شرقی قلعه چهارصد و پنج ذراع دستی و محیط پایین قلعه به نود ذراع دستی می‌رسد.

شهر روم

شهر روم هزار و بیست ذراع دستی و دور آن پانصد سو ذراع دستی است. شهر «بَرانِیَه» هزار و هفتصد و پنجاه ذراع دستی است و فاصله میان شیزر[3] و

---

۱. مراصدالاطلاع، ج ۳، ص ۱۳۱۶.
۲. همان، ج ۳، ص ۱۲۸۸.

3. Shaizar.

حماة از راه گردنه سنگی دو و نیم و یک پنجم فرسنگ است.

محیط دیوار بالای شهر حماة[1] از دروازه ابن ثقفی تا دروازه عمیان سه هزار و هفتصد و پنج ذراع قاسمی و محیط دیوار پایین شهر از دروازه منشار تا دروازه ابن ثقفی دو هزار و دویست و پنج ذراع قاسمی و محیط دیوار ابن قلعه هزار و صد و هشتاد و پنج ذراع دستی است.

شهر حماة

طول میدان سبز شهر حَمَاة ۳۸۴ ذراع قاسمی و عرض آن ۱۳۸ ذراع قاسمی است. و میان حماة و حمص[2] ... هفتاد هزار و پنجاه ذراع قاسمی برابر با پنج و یک سی‌ام فرسنگ است ... و فاصله‌اش از دروازه حمص تا پل رَسْتَن[3] سیصد هزار و ششصد و پنج سو ذراع قاسمی برابر با تقریباً دو فرسنگ و نیم است. از پل رستن تا دروازه شهر حمص که به دروازه (مسجد) جامع شهرت دارد، هزار و سیصد و شصت و پنج ذراع قاسمی (برابر با) دو و نیم یک ربع و یک سی و دوم فرسنگ است.

شهر حمص

محیط داخلی گذرگاه قلعه شهر حمص نهصد و شصت ذراع قاسمی و محیط بیرونی گذرگاه قلعه برانی هزار و ششصد و اندی ذراع ... و نیم و یک ربع قاسمی است. محیط دیوار قدیمی شهر نه هزار و صد و پنجاه ذراع قاسمی و محیط دیوار جدید ...

---

1. Hamā.

2. Homs.

۳. مراصدالاطلاع، ج ۲، ص ۶۱۵.

شهر دمشق

فاصله میان حمص و دمشق بیست و چهار و یک سوم فرسنگ است و دور قلعه دمشق نهصد ذراع قاسمی و دور خود شهر پنج هزار و هفتصد ذراع قاسمی است و فاصله آن از زاویه قلعه از سمت قبله تا دروازهٔ جَابِیَه هفتصد ذراع و تا دروازهٔ صغیر هزار و پنجاه و تا دروازهٔ شرقی دو هزار و چهارصد و پنجاه و تا دروازهٔ تُومَا، هزار و صد و تا دروازهٔ سَلامَه هزار و صد و پنجاه و تا دروازهٔ فَرادِیْس چهارصد و پنجاه ذراع و تا دروازه فَرَجْ هفتصد ذراع است. درازای مسجد جامع (شهر دمشق) دویست و هشتاد و هشت ذراع و پهنای آن صد و هشتاد ذراع است.

بلندی «نَسْر» نود ذراع و درازای میدان (حَصَا) ششصد و پنجاه و سه ذراع و نیم و یک هشتم ذراع قاسمی و پهنای آن دویست و چهارده ذراع و نیم و یک چهارم و یک هشتم ذراع قاسمی است. درازای میدان سبز بزرگ هشتصد و شصت و نه ذراع و نیم و یک چهارم ذراع قاسمی و پهنای آن دویست و چهل ذراع و نیم ذراع قاسمی است.

طول میدان سبز کوچک ششصد و هشتاد ذراع و نیم و یک هشتم ذراع قاسمی و عرض آن دویست و پنجاه و سه ذراع و نیم و یک هشتم ذراع قاسمی است. ارتفاع گنبد نسر نود و سه ذراع قاسمی و فاصله میان داریّا و دمشق ده هزار و پانصد ذراع قاسمی و فاصله میان دمشق و حمص بیست و چهار و یک سوم فرسنگ و فاصله‌اش از دروازهٔ توما تا برابر «حرستا» شش هزار و هشتصد ذراع قاسمی و تا فندق‌القصیر شانزده هزار و دویست ذراع (برابر با) یک فرسنگ و یک سوم و یک شصتم فرسنگ و تا رودخانه یزید (با نهر بَرَدا)[1] محل جدا شدن راه قُطَیْفَه[2] از راه جَادَه و حدود سه فرسنگ و تا حبّ القَصْطَل حدود چهار فرسنگ و تا نهر نَبَک یک و نیم و یک ثلث فرسنگ و تا خَان در قَارَا دو و یک

۱. بَرَدَیْ، مراصدالاطلاع، ج ۱، ص ۱۸۱.
۲. مراصدالاطلاع، ج ۳، ص ۱۱۱۱.

هشتادم فرسنگ و تا برج غَسُولَه چهار و نیم و یک ربع فرسنگ و تا جانب قَیلَهٔ خَرْبَه حدود دو فرسنگ و تا شَمْسَین هزار و سیصد ذراع قاسمی و تا کفربّا[1] دو و یک سوم فرسنگ و تا حِمْص یک و یک ششم فرسنگ است. فاصله میان بانیاس و دمشق ده فرسخ و نیم و یک دهم فرسنگ است و دور قلعه بانیاس[2] پانصد و شصت ذراع دستی و دور (محیط) خود شهر بَانِیَاس هزار و هفتصد و ده ذراع دستی است. فاصله میان دمشق و صرخت (صرخد) از راه هیت بیست فرسخ و یک چهارم و یک شصتم فرسنگ و از راه «زرا» بیست و دو فرسخ و یک سوم و یک هشتم فرسخ است.

قلعه صَرْخَد

[طول] قلعه صَرْخَت (صَرْخَد)[3] ششصد و بیست و پنج ذراع و دور بیرونی آن هفتصد و شصت و نه ذراع است و محیط «برکه بزرگ قلعه» هفتصد و شصت ذراع و جانب شرقی آن ششصد و پنجاه ذراع است.

فاصله میان دمشق و بُصْریٰ[4] تا کَشْوَه[5] سی و چهار هزار و ششصد و هشت ذراع (برابر با) دو و یک سوم و یک بیستم فرسنگ و تا «حب» یک و یک شصتم فرسنگ و تا صَنَمَیْن[6] دو و نیم و یک چهارم فرسنگ و تا «فعیع»[7] دو و یک سوم و یک چهارم فرسنگ و تا «فَوّارَه»[8] چهار و یک ششم فرسنگ و تا بصری هشت

---

۱. کَفَربَیّا صحیح است ← مراصدالاطلاع، ج ۳، ص ۱۱۶۹، Kafar Bayyā.
۲. بُلَینیاس ـ مراصدالاطلاع، ج ۱، ص ۲۲۰.
۳. مراصدالاطلاع، ج ۲، ص ۸۲۸.
۴. همان، ج ۲، ص ۲۰۱.
۵. همان، ج ۳، ص ۱۱۶۶.
۶. همان، ج ۲، ص ۸۵۴، به صورت صنمان آمده است.
۷. خوانده نشد.
۸. مراصدالاطلاع، ج ۵، ص ۱۰۴۶.

و یک پنجم و یک شصتم فرسنگ است.

شهر بصریٰ

محیط قلعه شهر بصری، هفتصد و سی ذراع دستی است این قلعه شش برج دارد محیط آبگیر قلعه (برکة‌القلعه) پنجاه و هشت و نیم ذراع و آبگیری که در «قَبوَ‌آلماء» است یعنی آبگیر شرقی شصت و پنج ذراع طول و سیزده ذراع عرض دارد. و به همین نحو است «قَبوَ‌آلغَربی» به جز «بِرکة‌البَرانِیَه» در بیرون قلعه (شهر) که طول آن از سمت مغرب به مشرق سیصد و بیست ذراع و از سمت قبله به سوی شمال دویست و پنجاه ذراع و محیط آن هزار و دویست و چهل و دو ذراع است و در محوطه این قلعه سه چشمه است و خندق (دور شهر) هم چشمه‌ای دیگر دارد. دور قلعه عمّان دو هزار و دویست و هشتاد و سه ذراع دستی است.

شهر بعلبک

محیط شهر بَعْلِبَک[1] هفت هزار و نهصد و چهل ذراع و طول میدان سبز (شهر) ششصد ذراع و عرض آن صد و شصت و یک ذراع دستی است. فاصله میان بعلبک تا دمشق دوازده و یک ربع و یک شصتم فرسنگ است از دمشق تا زیدانی شش و یک ششم و یک شصتم فرسنگ و از آنجا (دمشق) تا بعلبک شش و یک چهارم فرسنگ است.

بلاد جزریه

(جزیره‌ای): محیط قلعه داخلی رها چهارصد و شصت ذراع است این قلعه

1. Baalbak.

چهارده برج دارد و محیط قلعه میانی (شهر) چهارصد و چهارده ذراع است و دارای هفت برج و محیط قلعه بیرونی ششصد و هفتاد ذراع و دارای شانزده برج است. و محیط مرکز شهر رُها یکصد و هشتاد و پنج ذراع است.

مسافت میان قلعه سنّ[1] و رُها[2] چهار و نیم و یک سوم و یک چهلم فرسنگ و مسافت میان رُها و سروج شش فرسنگ و یک هشتم و یک دوازدهم فرسنگ است. میان سروج و قلعه نجم نود هزار و پانزده ذراع (برابر با) هفت و دو سوم و یک چهارم فرسنگ فاصله است. محیط دیوار حرّان هفت هزار و ششصد و دوازده ذراع است و صد و هشتاد و هفت برج دارد و محیط خود قلعه پانصد و بیست و هشت ذراع است. محیط دیوار «رفقه» [رافقه] نه هزار و سی و سه ذراع و دارای صد و سی و دو برج است[3].

1. Sinn.

2. Edesse.

۳. از ص ۱۳۶ تا ۱۴۳ ترجمه که عنوان مساحت برخی از سرزمین‌ها و مسافت بلاد مجاور تا حلب را دارد در کتابهای موجود مسعودی دیده نمی‌شود. تقریباً اطلاعاتی پراکنده است که ابوزید از دیگران شنیده و چون مرد دانشمند و عمیقی نبوده، عیناً آنها را بدون آنکه تحقیق و بررسی کرده باشد، و احتمالاً هم از فهم آنها نیز عاجز بوده، در این کتاب آورده است. به همین جهت از خواندن آنها بهرهٔ چندانی عاید خواننده نمی‌شود. مترجم.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ضمائم

ضمیمه شماره ۱

پس از این دریایی است با عمقی دست نایافتنی و پهنایی که ثبت نشدنی است. کشتی‌ها با بادِ موافق آن را در مدت دو ماه می‌پیمایند و همچنین در دریاهای خارج از دریای محیطی دریایی به بزرگی و ترسناکی آن نیست. در کناره این دریا، بلاد واق واق که محل روییدن نی‌های بزرگ و درختان خیزران واقع است. این دریاها را همچنین شگفتی‌هایی است و ماهی‌هایی که درازای هر یک از آنها به کمتر یا بیشتر از چهارصد ذراع می‌رسد و این ماهی را وال می‌نامند. و همچنین در این دریا نوعی ماهی کوچک به اندازه یک ذراع است که چون وال بزرگ طغیان کند و به جانوران دریا و کشتی‌ها آزاری برساند و آنها را به خطر اندازد، این ماهی کوچک بر او مسلط می‌شود و در گوش وال می‌رود (به گوش وال می‌چسبد) و از او جدا نمی‌شود تا او را بکشد و چه بسا وال از بیم این ماهی کوچک به کشتی نزدیک نمی‌شود[1]. و نیز در این دریا یک نوع ماهی است که گویند صورتش به شمایل آدمی می‌ماند و در سطح آب نمایان می‌شود و نیز ماهی‌های پرنده‌ای هستند که شبها به پرواز در می‌آیند و در صحراها می‌گردند و پیش از برآمدن خورشید به آب باز می‌گردند. و همچنین در این دریا نوعی ماهی است که با آب زهره (صفرای) آن می‌نویسند و این نوشته چنان است که در شب

---

۱. رک به مروج‌الذهب، مسعودی، ج ۱، ص ۱۰۵ و ۱۰۶.

هم خوانده می‌شود. نوعی ماهی هم به رنگ سبز تیره یافت می‌شود که اگر کسی از آن بخورد تا چند روز از خوردن غذا بی‌نیاز می‌شود بی‌آنکه گرسنه شود و هم در این دریا یک نوع ماهی دو شاخ است که شاخهایی چون شاخهای خرچنگ دارد و در شب آتش پرتاب می‌کند. و همچنین در این دریا ماهی گردی است که به آن «مسح» گویند و روی پشتش شاخ مانند تیزی است و هیچ ماهی در این دریا نمی‌تواند بر آن فایق آید زیرا با این شاخ آنها را از پای در می‌آورد. گاه کشتی‌هایی که با آن برخورد می‌کنند، خُرد می‌شوند، و آن شاخ به رنگ زرد طلا با خالهای سیاه و سفید است و گفته می‌شود که این نوعی چوب است. و نیز نوعی ماهی است که از سر تا سینه‌اش چونان سپری به هم پیچیده است و دیدگان از تماشای منظرش به وجد می‌آیند و باقی بدنش همانند ماری به طول حدود بیست ذراع است و به آن «ملبین» گفته می‌شود. این ماهی پاهای زیادی همچون دندانه‌های ارّه دارد که از سینه تا دمش کشیده شده است و به هر چه نگاه می‌کند آن را از بین می‌برد و چون دمش را به دور چیزی چمبر زند آن را هلاک می‌کند و گویند گوشتش شفای همه بیماری‌ها است و این ماهی کمیاب است. در این دریا عنبر فراوان است. و دریای دیگری است موسوم به «کند» (هرکند) دارای جزایر بسیار و در آن نوعی ماهی است که گاه بر پشت آن گیاه و صدف می‌روید و چه بسا کشتی‌ها در کنارش لنگر می‌اندازند و گمان می‌برند که آن جزیره‌ای است و چون مردم متوجه می‌شوند از آن فاصله می‌گیرند. گاه این ماهی یکی از باله‌هایش را که در پشتش است باز می‌کند و به شکل بادبانی در می‌آید و گاه سرش را از آب در می‌آورد چون کوهی بزرگ نمایان می‌شود، و گاه آب را از دهانش به هوا می‌پاشد که به شکل مناره‌ای بزرگ در می‌آید و چون دریا آرام گیرد این ماهی دمش را تکان می‌دهد، و آنگاه دهانش را باز می‌گذارد و ماهیان چونان که در چاهی فرو روند به حلقومش سرازیر می‌شوند. به این نوع ماهی «عَنبَر» می‌گویند، طول آن سیصد ذراع است و کشتی‌داران از آن می‌ترسند و گاه در شبانگاهان از ترس اینکه بر کشتی پهلو زند و آن را غرق کند بر طبلها می‌کوبند و ناقوس‌ها را به صدا در می‌آورند.

در این دریا مارهای بزرگی است که به خشکی در آمده و فیلی را می‌بلعد، آنگاه در خشکی خود را بر صخره (سنگی) می‌پیچد و استخوانهای فیل را در داخل شکم خود خُرد می‌کند و صدای هولناکی از آن به گوش می‌رسد. همچنین ماری است که آن را پادشاه (ماران) گویند. آن مار در هر سال تنها یک بار طعام می‌خورد. پادشاهان زنگ، گاه چاره اندیشیده آن را می‌گیرند و می‌پزند. روغنش را گرفته بر خود می‌مالند تا قدرت و شادابی آنها افزون شود. این مار را پُرزی یا (کُرکی) است که چون شخص مسلول بر پوست آن مار بنشیند از سل ایمن گردد و چنان شود که هرگز بدان بیماری دچار نشود و گاه این کار نزد پادشاهان هند انجام می‌گیرد، آنگاه پوست آن مار را استفاده کرده در گنجینه‌هایشان حفظ می‌کنند. باد این دریا از قعر آن بر آید و چه بسا هنگام طوفانی شدن دریا آتشی پرنور از آن ساطع شود.

بابی در بیان دریای چهارم، گفته‌اند نام آن ونَجَل است و میان آن و دریای کند (هرکند) چندین جزیره است که رقم آن‌ها را تا هزار و نهصد جزیره نقل کرده‌اند. میان این جزایر عنبر فراوان است و قطعه‌ای از آن همچون اتاقی است و این عنبر در قعر دریا می‌روید و آنگاه که امواج دریا شدید باشد از ته دریا کنده می‌شود و همچون پنبه گیاهی روی سطح آب می‌آید. این عنبر بد (بدبو) است و در کتاب الطیب که ابراهیم بن مهدی نوشته است، چنین خواندم که احمد بن فحص عطار گوید: من در مجلس ابواسحاق بودم و او عنبری را که ذوب کرده بود پاک می‌کرد و گیاهانی را که در آن بود بیرون می‌آورد و این گیاهان همانند منقار پرندگان بود. از من پرسید که اینها چیست؟ گفتم، این‌ها منقار پرندگانی است که چون حیوانات عنبر آن را دیده‌اند آنها عنبر را خورده‌اند پس ابواسحاق خندید و گفت: این سخنی است که عوام می‌گویند، ولی خداوند هیچ جنبنده‌ای را نیافریده است که عنبر بریند[1]. حقیقت آن است که عنبر چیزی در قعر دریا است. (هارون) رشید به تحقیق در این باره علاقمند شد و حمّاد بربری را به بررسی (تحقیق) آن

---

۱. منظور، مدفوع او عنبر باشد.

فرمان داد. آنگاه گروهی از عدن برای او نامه نوشتند و شرح دادند که عنبر از چشمه‌هایی که در کف دریا است بیرون می‌آید. آنگاه امواج دریا آن را می‌کند و بر سطح آب بالا می‌آورد و باد آن را به خشکی می‌اندازد، چنانکه قیر از سرزمین هیت خارج می‌شود و از سرزمین روم قیر رومی بیرون می‌آید[۱].

و آخرین جزایر این دریا، سرندیب است و سرندیب در دریای کند (هرکند) واقع است و آن جزیره در رأس همه این جزایر است. بیشترین منابع لؤلؤ و جواهر در سرندیب واقع است. در دریای سرندیب راههایی میان دو کوه است و مسافرانی که عازم چین‌اند از آن می‌گذرند. در کوههای این دریا معادن طلا و نقره و منابع زیر آبی مروارید است همچنین در این دریا گاو وحشی و آفریده‌هایی از نژادهای مختلف هستند. از راه همین دریا به سوی سرزمین مهراج می‌روند. چه بسا ابرها بر این دریا سایه افکنده چونان که روز از شب معلوم نمی‌شود و پیوسته در آن باران می‌بارد و جانوران و جنبندگانش ظاهر نمی‌شوند و از آن به سوی دریای صنف روانه می‌شوند، در این دریا درخت عود و دیگر اشجار است و این دریا را مرز و اندازه معینی نیست و سر آن از نزدیک تاریکی شمالی آغاز و تا سرزمین واق واق نیز می‌رسد.

پادشاه جزایر که او را «مهرا»[۲] خوانند، در این جزیره «سرندیب» اقامت دارد و جزایر و نواحی زیر فرمان او بی‌شمار است و اگر یکی از کشتی‌های دریا به قصد سیر کردن به دور همه جزایرش سالها در حرکت باشد باز توفیق نخواهد یافت، و این دریایی است که شگفتی‌هایش از حساب بیرون است و سرزمینش تمامی گیاهان خوشبو همچون کافور و عنبر و قرنفل و صندل و گردو و گرز (نوعی گیاه شبیه هویج) و قاقلا (گیاهی هندی شبیه اشنان) و عود را داراست[۳]. و هیچ

---

۱. اطلاعات مربوط به دریای چهارم در مسعودی مختصر و به این صورت دیده نمی‌شود.

۲. مسعودی، این واژه را مَهْراج «مهاراجه» آورده است، ج ۱، ص ۱۵۱.

۳. مسعودی در مروج‌الذهب این محصولات را چنین آورده است: کافور و عود و میخک و صندل و جوز و پوست جوز و هل و چوب معطر و غیره، ج ۱، ص ۱۵۱؛ ←

پادشاهی در دنیا مانند پادشاه این دریا از انواع گیاهان خوشبو بهره‌مند نیست[1].

ضمیمه شماره ۲

در بخشهای پیشین این کتاب پاره‌ای از ترتیبات دریاهای متصل و منفصل را بیان کردیم. اکنون در حد اخبار به دست آمده به بیان پاره‌ای از اخبار مربوط به دریای حبشی و سرزمین‌ها و پادشاهان و ترتیبات امور آنها و عجایب گوناگونشان می‌پردازیم. بنابر این می‌گوئیم که آب دریاهای چین و هند و فارس و یمن به هم پیوسته‌اند و از هم جدا نیستند. همچنانکه پیش‌تر هم گفتیم، جز آنکه جزر و مد آنها نسبت به اختلاف زمان و مکان، وزش بادهایشان متفاوت است. هنگامی که امواج دریای فارس زیاد و کشتیرانی در آن مشکل است دریای هند آرام و کشتیرانی در آن برقرار و امواجش اندک است. و هنگامی که امواج خروشان و تاریکی و سختی رفت و آمد کشتی‌ها به دریای هند باز گردد، در مقابل دریای فارس آرام و امواجش اندک می‌شود. سرآغاز طغیان دریای فارس هنگامی است که خورشید در برج سنبله و نزدیک استوای پاییزی قرار دارد و پیوسته همچنان هر روز بر امواجش افزوده می‌شود تا آنکه خورشید به برج حوت وارد می‌گردد و شدیدترین امواج آن در آخر پاییز است که خورشید در برج قوس است. آنگاه آرام می‌گیرد تا اینکه خورشید دوباره به سنبله باز گردد و پایان دوره آرامش در آخر بهار است، هنگامی که خورشید در برج جوزا واقع است دریای هند پیوسته در حال طغیان است، تا اینکه خورشید به برج سنبله باز گردد در این حال دریا (اقیانوس هند) قابل کشتیرانی می‌شود. آرامترین دوره دریای هند وقتی است که خورشید در برج قوس قرار گیرد. دریای فارس در سایر ایام سال محل آمد و شد از عمان به سیراف است که فاصله آنها صد و

← نیز رک به ابن خرداذبه، (ترجمه)، ص ۵۴؛ اخبارالزمان، (ترجمه)، ص ۵۴.

۱. مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۵۱.

شصت فرسنگ است و از سیراف تا بصره صد و چهل فرسنگ است و آمد و شد کشتی‌ها جز در این دو مسیر و مانند آن دو دریا که ذکر آن رفت، نیست. ابومعشر منجم در کتابش به نام «المدخل الکبیر الی علم النجوم» آنچه را که ما از طغیان این دریاها و آرامش آنها به هنگامی که خورشید در بروج مختلف قرار دارد، ذکر کردیم او نیز حکایت کرده است. در تیر ماه جز کشتی‌های سبک و کم‌بار هیچ کشتی نمی‌تواند از عمان راهی دریای هند شود و در عمان این کشتی‌ها را که در این ایام به طرف سرزمین هند حرکت می‌کنند، «تیرماهیه» می‌نامند. در این هنگام سرزمین و دریای هند در «یساره» است و یساره همان زمستان و دوام بارندگی است که در ماه کانون قرار دارد و ماه کانون و شباط نزد ما تابستان و برای آنها زمستان است چنانکه ماههای حزیران و تموز و آب، برای ما گرما «تابستان» است.

پس زمستان ما، تابستان ایشان و تابستان ایشان، زمستان ما است. و همچنین است سایر شهرهای هند و سند و سرزمین‌هایی که تا دورترین نقاط این دریا به آن متصل است. هر کس زمستان را در تابستان ما، در سرزمین هند سپری کند، گفته می‌شود که «فلان یَسِرَ بأَرض الهند» یعنی زمستان را در آنجا گذرانده است و این به علت نزدیکی و دوری خورشید است. فصل غواصی برای استخراج مروارید در دریای فارس از ابتدای نیسان تا پایان أیلول است و در ماههای دیگر سال غواصی نمی‌کنند. ما در کتابهای خود بیشتر جاهایی را که برای غواصی کردن (و یافتن مروارید) در این دریا مناسب است آوردیم. زیرا به جز دریای فارس در دیگر دریاها مرواریدی وجود ندارد و در دریای فارس هم مروارید خاص دریای حبشی از بلاد خارک و قطر و عمان و سرندیب و برخی نقاط دیگر در همین دریا است [و اینها همه جزو دریای فارس هستند][1].

همچنین سابقاً کیفیت تشکیل مروارید و اختلاف نظر مردم را در این باره بیان کردیم و گفتیم که برخی بر این عقیده‌اند که مروارید از باران به وجود می‌آید و

۱. رک به مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۴۵، ۱۴۶.

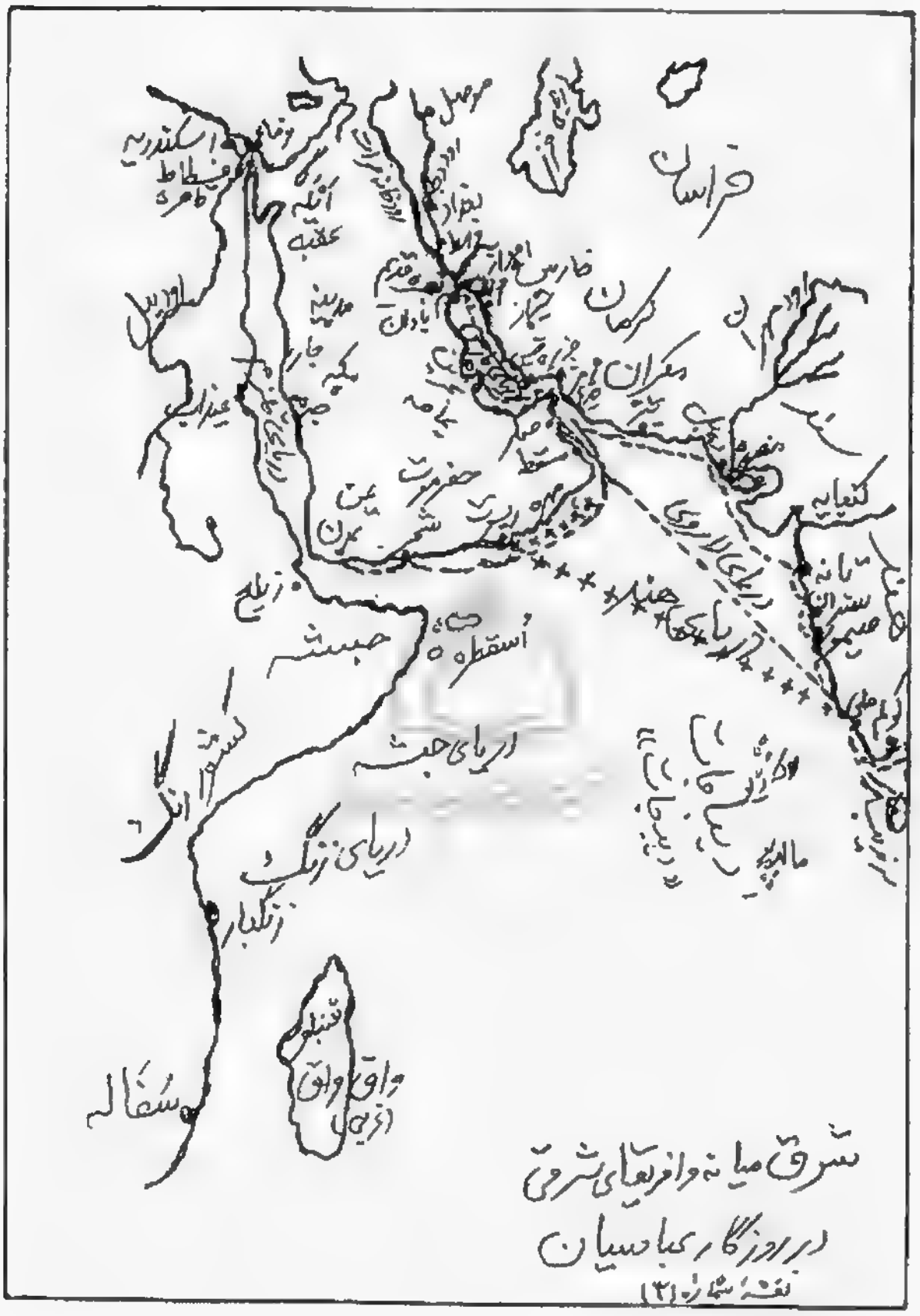

نقشهٔ شمارهٔ (۲)
شرق میانه و افریقای شرقی
در روزگار هخامنشیان

برخی را عقیده بر این است که از چیزی دیگر به وجود می‌آید، نیز در باب اوصاف صدف مروارید گفتیم که این صدف نامهای گوناگون دارد. نام قدیمی آن عتیق و نام جدیدش محار است و نوعی از آن را بلبل می‌نامند. همچنین در باب گوشت و پیه درون صدف سخن گفتیم و بیان کردیم که صدف حیوانی است همانند زنی که دل نگران فرزند خود است. او هم در مورد دُرّ و مروارید درون خود از غوّاصان بیمناک است. پیش‌تر به چگونگی شکار کردن (در دریا) اشاره کردیم[1]. گفتیم که غوّاصان هیچ گوشت و غذایی جز گوشت ماهی و خرما نمی‌خورند. آنان بیخ گوش خود را می‌شکافند تا نفسشان به جای بینی از آن شکافها خارج شود. زیرا آنان چیزی شبیه به پیکان پهن که از لاک لاک‌پشتهای دریایی است که از آنها نیز شانه درست می‌کنند یا از شاخ سفید حیوانات است ولی از چوب ساخته نمی‌شود، روی سوراخهای بینی خود قرار می‌دهند.

همچنین غواصان در گوشهای خود پنبه‌های آغشته به روغن قرار می‌دهند و چون در قعر دریا کمی از این روغن چکیده شود دریا کاملاً روشن می‌شود، و نیز ماده‌ای سیاه رنگ به پاها و ساق‌های خودشان می‌مالند تا از بلعیده شدن توسط ماهیان بزرگ دریا ایمن باشند زیرا جانوران دریایی از رنگ سیاه نفرت دارند. فریاد زدن غواصان در قعر دریا همچون صدای سگان است صدا آب را می‌شکافد و غواصان صدای یکدیگر را می‌شنوند. در باره غواصی و غواصان داستانهای شگفتی وجود دارد. در باره مروارید و صدف آن و بیان اوصاف و ویژگی‌های مروارید و نشانه‌های خالص «ناب» آن و قیمت‌ها و اوزان آن را پیش از این در کتابهای خود آوردیم[2].

ابتدای دریای فارس از خشبات بصره است که شامل؛ بصره و اُبُلّه و بحرین است. آنگاه به دریای لاروی می‌رسد که بر کناره آن سرزمین صیمور و سوباره و تانه و سندان و کنبایه و جز آن از هند و سند است تا دریای هرکند سپس دریای

۱. مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۴۶.
۲. همان، ج ۱، ص ۱۴۷.

کلاه‌بار که همان دریای کله است، بعد از آن جزایر و سپس دریای کَربَدَنج[۱]، آنگاه دریای صنف است که عود صنفی بدان منسوب است. آنگاه دریای چین و آن همان دریای صنجی است که پس از آن دریایی نیست. پس ـ بدان که ـ ابتدای دریای فارس برحسب آنچه که بیان کردیم ناهمواری‌های اطراف بصره و جایگاهی معروف به کنکلا «خشبات» است و کنکلا یا خشبات نشانه‌هایی دریایی هستند که روی دریا از چوب ساخته شده‌اند تا راهنمای کشتی‌ها باشند[۲].

از آغاز دریای فارس تا عمان سیصد فرسخ است. همچنین از ساحل فارس تا سرزمین بحرین سیصد فرسخ است. از عمان که قصبه‌اش (مرکزش) صُحار خوانده می‌شود و ایرانی‌ها آن را مزون می‌نامند، تا مسقط که آبادی از عمان است و دریانوردان از چاههای آن آب شیرین و گوارا برمی‌دارند، پنجاه فرسنگ است. از مسقط تا رأس‌الجمجمه پنجاه فرسنگ است و این پایان دریای فارس است و درازای آن چهارصد فرسنگ است و اینجا مرز «نواتیه» و کشتی‌بانان است. رأس‌الجمجمه کوهی است که به بلاد یمن از سرزمین شحر و احقاف می‌پیوندد و رمل و ماسه‌ای که در دامنه این کوه است معلوم نیست که پایان آن تا کجای دریا پیش می‌رود. آنچه ما در باره این کوه گفتیم که بخشی از آن در خشکی و بخشی در دریاست، چنین کوهی را در دریای روم، سفاله نام است، بخشی از این سفاله در جای معروفی در ساحل سلوکیه از سرزمین روم است و ادامه آن در زیر دریا به سمت جزیره قبرس است. در همین جا است که بیشتر کشتی‌های رومی غرق و نابود می‌شوند[۳].

و ما به زبان هر یک از اهالی دریاها آن گونه که در میان ایشان متداول است تعبیر می‌کنیم. از رأس‌الجمجمه کشتی‌ها به طرف دریای دوم از دریای فارس که به لاروی معروف است حرکت می‌کنند و عمق این دریا شناخته شده نیست و از

---

۱. مسعودی این دریا را کَرْدَنج ضبط کرده است ← مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۴۷.
۲. مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۴۷.
۳. همان، ج ۱، ص ۱۴۸.

بزرگی، نهایت آن محصور نیست و پایان و انتهای آن به جهت پرآبی و وسعت مساحت آن معلوم نیست. بسیاری از دریانوردان را عقیده آن است که این دریا در وصف نمی‌گنجد. زیرا چنانکه گفتیم شاخه‌های فراوان دارد. بسا که کشتی‌ها در دو سه ماه یا یک ماه این دریا را می‌پیمایند که بستگی به وزش بادها و آرامش دریا دارد. در میان دریاهایی که در محدوده دریای حبشی است. از این دریای لاروی بزرگتر و هولناک‌تر نیست. در سوی دیگر سواحل این دریا، دریای زنج و بلاد ایشان واقع است. و عنبر دریای لاروی اندک است زیرا عنبر، بیشتر در بلاد زنج «زنگ» و نیز در ساحل شِحر از سرزمین عرب است. مردم شحر از نسل «قضاعة بن مالک بن حمیر» و دیگر عربانند. ادعا می‌شود که هر کس ساکن این سرزمین است، عرب است[1].

مردم «مهره» سری پرمو و سینه‌ای ستبر دارند و زبان ایشان به جز زبان عرب است زیرا که شین را به جای کاف به کار می‌برند، چنانکه می‌گویند: «هل لش (لک) فیما قلت لی و قلت لش (لک) ان تجعل الذی معی فی الذی معش (معک)». و نیز مثالهای دیگر که در سخنان ایشان و برخی از کلامشان وجود دارد. اهل مهره فقیر و بینوا هستند و ایشان شترانی دارند که در شب بر آنها سوار می‌شوند و مشهور به شتران مهری‌اند که در سرعت شبیه شتران بجاویه است و حتی برخی گویند تندروتر است و مردم آنها را در ساحل دریای خود حرکت می‌دهند. این شتران چون بوی عنبری را که دریا به ساحل افکنده شده احساس کنند کنار آن می‌خوابند و سوار عنبر را برمی‌دارد. شتران برای این کار تربیت شده و به عنبر عادت کرده‌اند. بهترین نوع عنبر آن است که در این ناحیه و در جزایر و سواحل زنج بدست می‌آید. این عنبر گرد و آبی‌رنگ و کمیاب است و همچون تخم شترمرغ یا کمی کوچکتر است. برخی از این عنبرها را ماهی معروف به وال که پیش‌تر یاد شد می‌بلعد. سبب آن است که چون دریا طوفانی می‌شود، عنبر را همچون تکه کوهی یا کوچکتر از قعر دریا کنده بالا می‌اندازد چون وال عنبر را

۱. مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۴۷، ۱۴۸.

بخورد می‌میرد و لاشه آن روی دریا می‌ماند. مردمان زنج و دیگران که در آن حوالی در قایق‌ها به کمین نشسته و انتظار می‌کشند، قلابها و طنابها را به سوی وال می‌اندازند و او را می‌گیرند، آنگاه شکم وال را می‌شکافند و عنبر را از آن خارج می‌سازند. عنبری که از شکم وال به دست می‌آید بوی بد ماهی می‌دهد و عطارهای عراق و فارس آن را «ند»[1] می‌نامند. عنبری که به درون امعای وال نرفته بسیار پاک و خوشبو است. مرغوبی و نامرغوبی عنبر بسته به مدتی است که در شکم وال می‌ماند. (هر چه بیشتر بماند بدبوتر می‌شود)[2].

میان دریای سوم یعنی هرکند و دریای روم یعنی لاروی چنانکه گفته‌اند جزایر بسیاری است که میان دو دریا را فاصله انداخته است و گویند که شمار آنها به دو هزار جزیره می‌رسد و قول درست‌تر آنها را هزار و نهصد جزیره می‌دانند که همگی آنها مسکون و آباد است. پادشاه همه این جزایر زنی است و از قدیم رسم داشته‌اند که مردان را پادشاهی نمی‌دادند.

عنبرهایی که دریا آنها را بیرون می‌افکند در این جزایر یافت می‌شود و همچنین عنبرهایی که در دریای این ناحیه یافت می‌شود مانند صخره‌ای بسیار بزرگ است. تنی چند از بزرگان سیرافی و عمانی و بازرگانان غیر بومی که به این جزایر آمد و شد دارند در عمان و سیراف به من اطلاع دادند که عنبر در قعر این دریا می‌روید و مانند دیگر انواع گیاهان سیاه و سفید و قارچ‌ها و خزه‌ها و جز آنها به وجود می‌آید. پس هنگامی که دریا متلاطم و موّاج گردد، از قعر خود صخره‌ها و سنگها و تکه‌های عنبر را به بیرون می‌افکند. مردمان این جزایر همه به یک زبان سخن می‌گویند، در حالی که از کثرت و انبوهی به شماره در نمی‌آیند و لشکریان این ملکه (پادشاه) نیز بی‌شمارند.

میان هر دو جزیره (از جزیره‌ای تا جزیره دیگر) حدود یک میل و گاه یک فرسنگ و یا دو فرسنگ و یا سه فرسنگ فاصله است. نخلهای ایشان، نخل

---

۱. در صفحه ۱۳۹ کتاب نام آن «مند» آمده است.

۲. مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۴۸، ۱۴۹.

نارگیل است که غیر از نخل خرما است ولی چیزی از نخل خرما به جز میوه خرما را کم ندارد برخی از مردم که به پرورش حیوانات و پرورش درختان توجه دارند، بر این باورند که نارگیل همان (مُقل) درختی شبیه به خرما است که خاک هند بر آن تأثیر گذاشته است و آن را تبدیل به نارگیل کرده است ولی آن همان «مُقل» است[۱].

ما[۲] در کتاب خود تحت عنوان کتاب «القضایا والتجارب» بیان کردیم که هر منطقه از مناطق زمین با هوا و اقلیم خاص خود بر انسانها و جز آنها و حتی بر گیاهان و جنبندگان مانند الاغ تأثیر می‌گذارد، مانند تأثیر سرزمین ترکان در چهره‌های ایشان و کوچکی چشمها و حتی زیبایی جمالشان و کوتاهی پاها و کلفتی گردنشان و سفیدی پوست آنان و نیز تأثیر سرزمین یاجوج و مأجوج در صورتهای ایشان. و جز این مثالها که اگر اصحاب معرفت به مطالعه ساکنان زمین از مشرق تا مغرب بپردازند، آنچه را که ما یادآور شدیم، خواهند یافت[۳]. ساکنان این جزایر در انواع صنایع و حرفه‌ها چون ساخت لباس و ابزار و چیزهای دیگر از همه جزیره‌نشینان تمام دریاها پیشرفته‌ترند. گنجینه‌های این مملکت صدف‌ها (صدف حلزون) است که در آنها نوعی حیوان وجود دارد. هنگامی که اموال ملکه یا (گنجینه‌های او) نقصان یابد، به مردم این جزایر فرمان می‌دهد تا برگهای نارگیل را از شاخه‌های آن جدا کرده روی آب (دریا) بیندازند چون آن حیوانها (حلزون‌های صدف‌دار) بر این برگها سوار می‌شوند، برگها را گرفته روی شنهای ساحل پهن می‌کنند، خورشید حیوان داخل آنها را می‌سوزاند و صدف آنها خالی می‌ماند. آنگاه خزانه‌ها را از آن صدف (یعنی وَدع) پر می‌کنند. این جزایر به دَبَجات معروفند. و زانج که همان نارگیل است از این جزایر صادر می‌شود[۴].

آخرین جزیره از این جزایر، جزیره سرندیب (سری‌لانکا) است و به دنبال

---

۱. مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۴۹.
۲. ضمیر ما در اینجا اشاره به مسعودی مؤلف کتاب «القضایا والتجارب» است.
۳. مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۴۹، ۱۵۰.
۴. مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۵۰.

آن تا حدود هزار فرسنگ آن طرف‌تر جزایر دیگری است که به رامنی[1] معروف است و همه آبادان است و در آن پادشاهانی است و معادن طلای بسیار دارد و پس از آن سرزمین قیصور[2] است که کافور قیصوری بدان منسوب است و به سالی که در آن جا صاعقه و رعد و برق و طوفان و طغیان دریا و زلزله بسیار باشد کافور هم زیادت گیرد و چون آن حوادث نقصان یابد کافور هم اندک شود و تمام جزایری که یاد کردیم غذای مردمانش نارگیل است، و هم از این جزایر چوب درخت بقم و خیزران و طلا به جاهای دیگر می‌برند و فیلهای آن بسیارند و برخی از آنها گوشت انسان می‌خورند. و این جزایر به جزایر نجمالوس (نگمالوس)[3] می‌پیوندد که مردمانی عجیب و عریان دارد، آنان با کشتی‌های کوچکی به مسیر حرکت کشتی‌ها می‌آیند و عنبرها و نارگیل‌های خود را با آهن‌آلات و لباس معاوضه می‌کنند، چون آنان با درهم و دینار معامله و بازرگانی ندارند. بعد از این جزایری است که بدان ابرآمان (آندآمان) گویند که موطن مردمان سیاه و غریب چهره و شگفت منظری است که موهایشان مجعد (وزوزی) است، و اندازه کف پای آنها بزرگتر از یک ذراع است. این مردمان کشتی ندارند و چون غرق شده‌ای از کشتی شکستگان دریا بدانجا افتد، او را می‌خورند و همین کار را با صاحبان کشتی‌هایی که بدانجا روند انجام می‌دهند. تنی چند از بزرگان برای من گفتند که چه بسا در این دریا قطعه ابرهای کوچک و سفیدی دیده‌اند که از آنها زبانه سفید و درازی بیرون می‌آمده، آنقدر که به آب دریا می‌رسیده است به محض تماس با آب دریا آن را به جوش می‌آورده و گردبادهای عظیمی از آن برمی‌خاسته است و از کنار هر چه می‌گذشته آن را نابود می‌کرده و در پس آن بارانی شدید می‌باریده که آلوده به انواع خس و خاشاک

---

۱. مسعودی در مروج‌الذهب، جزایر رامین آورده، ج ۱، ص ۱۶۰.
۲. مسعودی در مروج‌الذهب، این سرزمین را بنام قَنْصُور آورده است، ج ۱، ۱۶۰ (عربی).
۳. لنگبالوس ـ به ابن خرداذبه رجوع شود، ص ۵۰؛ مروج‌الذهب، ج ۱، ۱۵۰.

دریا بوده است[1].

و اما دریای چهارم کلاه‌بار (کَلَه‌بار) است که قبلاً یادی از آن شد و تعبیر دیگر آن (دریای کله) است. این دریا کم آب است و هنگامی که آب دریا نقصان می‌یابد آفاتش بیشتر و فسادش شدیدتر می‌گردد. این دریا جزایر و آبراهه‌های (تنگه‌های) بسیار دارد و دریانوردان راه میان دو خلیج را هنگامی که گذرشان آنجا باشد از همین آبراهه‌ها می‌گذرند که به آن صرّ می‌گویند و جمع آن صرائر است. این دریا گونه‌های مختلفی از جزایر کوهستانی عجیب دارد و هدف ما تنها تصویر پاره‌ای از اخبار آن بود و قصد اطاله کلام نداریم.

دریای پنجم مشهور به «کردنج» نیز کوههای بسیار دارد جزایر این دریا کافور و آب کافور دارد. دریایی کم آب و پرباران است.

در این جزایر نژادهای گوناگون زندگی می‌کنند، از آن جمله؛ نژادی است که به آنها «فَنْجَب» گویند با موهای مجعد و صورتهای عجیب که با کشتی‌های کوچک خود در کمین کشتی‌های دیگر می‌نشینند و چون کشتی‌ها از کنار ایشان بگذرند تیرهایی عجیب که آغشته به زهر است به سوی آنان پرتاب می‌کنند. در میان بلاد ایشان معادن قلع و کوههای نقره و کانهای طلا و سرب بسیار است که باز شناختن آنها از یکدیگر مشکل است[2].

در پس این دریای پنجم، چنانکه اخیراً هم یاد کردیم، دریای صنف است که در آن مملکت مهراج پادشاه جزایر واقع است و محدوده فرمانروایی او از زیادی و وسعت قابل ضبط نیست و سربازانش به شماره در نمی‌آیند و هیچ کس نمی‌تواند با سریعترین کشتی‌ها در دو سال جزایر آن را بپیماید. مهراج، انواع ادویه و عطرها را در اختیار دارد و از این حیث هیچ پادشاهی با او برابر نیست و همچنین امکاناتی که او در سرزمینش دارد، هیچ کس ندارد. از کشور او کافور و عود و قرنفل و صندل و گردو یا (جوز بویا) و بسباسه (هویج) و فلفل فرنگی و

۱. رک، مروج‌الذهب، (ترجمه)، ج ۱، ص ۱۵۰.
۲. مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۵۱.

هل و دیگر چیزها که نگفتیم به جاهای دیگر صادر می‌کنند. جزایر او به دریایی پیوسته‌اند که پایانی ندارد و انتهای آن معلوم نیست و آن (سرزمین) از پس دریای چین است. در اطراف جزایرش کوههای بسیاری است که در آن مردمانی گوش سوراخ (پاره) سفید چهره و روی پهن چون سپر، زندگی می‌کنند که موهای خود را همانند تراشیدن پشم گوسفند به شکل پله پله می‌تراشند. در کوههای ایشان شبانه روز آتشی پدیدار است که روزها به رنگ سرخ و در شب سیاه رنگ است. و به بالاترین نقطه (اوج) آسمان می‌رسد و صدای رعدها و صاعقه‌هایش به شدیدترین وجه ممکن است. گاهی اوقات از آن (کوهها) صداهایی عجیب و ترسناک بلند می‌شود که مرگ پادشاه ایشان را خبر می‌دهد، و گاهی آن صداها خفیف‌تر است که به مرگ یکی از رؤسای ایشان خبر می‌دهد و مردم این علائم هشداردهنده را در اثر تجربه‌های طولانی که به خاطر رسوم خود در گذر زمان آموخته‌اند، می‌شناسند و احدی به آن شک ندارد (همه متفقند) و این یکی از مکانهای این سرزمین بزرگ است. و از پی آن سرزمین، جزیره‌ای است که از آن اکثر اوقات صدای طبل و سرنا و چنگ و سایر انواع آلات طرب پخش و هم صدای پایکوبی و دست زدن به گوش می‌رسد و هر کس به آن گوش دهد صدای هر نوع آلات طرب را از یکدیگر تشخیص می‌دهد. دریانوردانی که به این سرزمین راه برده‌اند، می‌پندارند که دجّال در این جزیره است و در مملکت مهراج، جزیره سَرِیره است که مسافت محیط آن در دریا حدود چهارصد فرسنگ است و آبادی‌های آن به یکدیگر پیوسته‌اند و جزایری همچون رانج و رامی و ... دارد که برخی از آنها در زمره مملکت و جزایر او (مهراج) به شمار نیامده است، و مهراج صاحب دریای ششم یعنی همان دریای صنف است[1].

بعد از دریای صنف، دریای هفتم یعنی دریای چین است و چنانچه ذکر آن گذشت به دریای صنجی معروف است و دریایی است خشن و هولناک با امواج

---

۱. مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۵۱، ۱۵۲.

بسیار و طغیان زیاد (تلاطم شدید) در دریا و بنا داریم که در گزارشهای خود از اصطلاحات ساکنان همان مردم استفاده کنیم.

در دریای هفتم جزایر بسیار و کوههای فراوان است و کشتی‌ها ناچارند از تنگه‌های بین آنها بگذرند. به هنگامی که این دریا طغیان می‌کند و امواجش زیاد می‌شود، اشخاص سیاه چهره‌ای که قامتشان تنها پنج و یا چهار وجب است همانند بچه‌های کوچک حبشی‌ها با شکل و قد و قواره یکسان پدیدار می‌شوند و از کشتی‌ها بالا می‌روند و بی‌آنکه به کسی آسیبی برسانند، چون مردم این صحنه را ببینند یقین می‌کنند که دریا طوفانی خواهد شد و پیدایش این کوتوله‌های سیاه علامت طغیان دریا است. پس خود را برای آن آماده می‌کنند، عده‌ای (در طوفان) گرفتار می‌شوند و برخی نجات می‌یابند، در این حال نجات‌یافتگان، از بالای دکل کشتی [لفظ دقّل را صاحبان کشتی در دریای چین به کار می‌برند ولی دریانوردان رومی به برج‌های نگاهبانی و دیده‌بانی دریایی (در دریای روم) صاری گویند] چیزی را به شکل پرنده‌ای می‌بینند که شعله می‌کشد و می‌درخشد و آنان نمی‌توانند آن را سیر ببینند و بفهمند که چیست؟

تا آنگاه که این شیء نورانی بر بالای دکل قرار گیرد، مردم می‌بینند که دریا آرام می‌شود و امواج کم و طغیان آب فروکش می‌کند. سپس آن نور خاموش می‌شود و دانسته نیست که چگونه می‌آید و چگونه می‌رود؟ و این نشانه نجات و دلیل رهایی است و آنچه را که بیان کردیم همه کشتی‌رانان و بازرگانان اهل بصره و سیراف و عمان و غیر ایشان که این دریاها را پیموده‌اند، قبول دارند. پس آنچه را که گفتیم، ممکن است نه ممتنع باشد و نه واجب باشد و اگر اراده خداوند باشد که عده‌ای از بندگانش را از هلاکت برهاند و نجات بخشد، چنان خواهد شد.

در این دریا گونه‌ای خرچنگ است که به اندازه یک ذراع یا یک وجب و یا کوچکتر یا بزرگتر است و از دریا خارج می‌شود و با سرعت بسیار حرکت می‌کند و چون به خشکی می‌رسد به شکل سنگ در می‌آید و از شکل حیوانی بیرون می‌رود و به شکل سنگی در می‌آید که در سرمه چشم و ادویه به کار می‌رود و این

امر نیز مشهور است ...[1].

پس از بلاد چین و بعد از این دریا، مملکت شناخته شده و سرزمین قابل وصفی نداریم جز سرزمین سیلی «شیلا» و جزایر آن و هر کس از بیگانگان از عراق یا جاهای دیگر به آنجا رفته بازنگشته است. و این به جهت سالم بودن هوا و گوارایی آب و نیک بودن خاک و فراوانی نعمتهای آنجاست. مگر تعداد کمی از مردم که بازگشته‌اند. میان مردم آنجا با مردم چین پیمان صلح برقرار است و میان پادشاهان ایشان پیوسته هدایا رد و بدل می‌شود و گفته‌اند اینان مردمی از فرزندان عامور[2] هستند که برحسب آنچه که گفتیم در اینجا سکنی گزیده‌اند و از ساکنان چین نیز در سرزمینشان اقامت گزیده‌اند. در چین رودهای بزرگی همچون دجله و فرات وجود دارد که از میان سرزمین‌های ترک و تُبّت و صغد (سغد) جاری است. و مردمان این ناحیه میان بخارا و سمرقند زندگی می‌کنند و در آنجا کوههای نوشادر است. چون در تابستانی آنجا بودم، شبانگاهان آتشی را دیدم که از دل آن کوهها زبانه می‌کشید و از صد فرسنگ راه دیده می‌شد، از آن کوهها در روز دود برمی‌خاست که شعاع روشنی خورشید و روز آن را می‌پوشاند و از آنجاها نوشادر جمع می‌شود و صادر می‌گردد. در ابتدای زمستان اگر کسی بخواهد از بلاد خراسان به چین رود باید از آنجا گذر کند. و دره‌ای به درازای ۴۰ یا ۵۰ میل میان این کوهها واقع است پس آن شخص (مسافر) باید پیش مردمی که در دهانه این صحرا هستند برود و با پاداشهای گرانبها آنها را ترغیب (یا تشویق) کند تا وسایل همراه او را بر دوش خود حمل کنند و به دستهای ایشان چوبی است که در حال حرکت به پهلوهای مسافر می‌زنند تا نکند از سرما بایستد و از شدت سرما یخ بزند و بمیرد. مسافر پیوسته در جلوی آنان حرکت می‌کند تا آنکه از آن سر دیگر دره (بیابان) خارج می‌شوند. در آنجا

---

۱. مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۵۲، ۱۵۳، عجایب هند، ص ۱۳۷.

۲. مسعودی می‌نویسد؛ این شخص عامور بن سویل بن یافث بن نوح (ع) است. مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۲۹.

بیشه‌ها و آبگیرهایی (یا باطلاق‌هایی) دارد مردمان از شدت سختی و گرمای نوشادر خود را در آنها (آبگیرها) می‌اندازند در تابستان نوشادر چون آتش زبانه می‌کشد، از این رو هیچ حیوانی از آنجا نمی‌گذرد، در آن بیابان گرم، نه فریادزننده‌ای راه می‌پوید و نه فریادرسی وجود دارد؛ چون زمستان در آید برف و رطوبت و یخبندان زیاد شود، مقداری از برف روی معدن نشادر می‌ریزد و آتش و گرمای آن را خاموش می‌کند و مردمان و چارپایان که طاقت آن گرمای سوزان تابستان را ندارند، در این زمان به راه می‌افتند، و همچنین است کسی که از بلاد چین (به این بیابان) وارد می‌شود از ترس یخ زدن، او را نیز مانند مسافر راه خراسان به چین در هنگام زمستان می‌زنند تا خوابش نرود و یخ بزند[1].

مسافت میان خراسان از جایگاهی که بیان کردیم تا بلاد چین در حدود چهل روز راه از میان آبادی‌ها و بیابان و ریگزار و شن‌زار است و غیر از این مسیر که مال‌رو است حداقل در حدود چهار ماه راه است که تحت حفاظت نژادهای مختلف ترک گذر می‌کند.

من در بلخ پیرمرد زیباروی و بادرایت و باشعوری را دیدم که بدون آنکه از راه دریایی استفاده کرده باشد، بارها به چین رفته بود و نیز در خراسان بسیاری از مردم را دیدم که از سرزمین صغد (سغد) در جوار کوههای نوشادر به تبت و چین رفته بودند.

بلاد هند به بلاد خراسان و سند و آنچه که ملحق به آن است یعنی منصوره و مولتان، متصل است و کاروانها از سند به خراسان و هند و از آن سرزمینها به زابلستان پیوسته در حرکتند[2].

---

۱. مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۵۳، ۱۵۴.
۲. مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۵۴.

اوزان و مقیاس بکار رفته در کتاب

۱ـ ابوزید حسن سیرافی از ذراع قاسمی نامبرده، که در کتب اوزان چنین ذراعی دیده نشد، احتمالاً باید ذراع هاشمی باشد؛ اندازهٔ ذراع هاشمی برابر ۶۶/۵ سانتی‌متر و برابر با ذراع ملک می‌باشد (← اوزان و مقیاسها در اسلام. والترهینس، ترجمهٔ غلامرضا ورهرام، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۸ ش، ص ۹۴ ـ ۹۵).

۲ـ ابوزید از مقیاس «سو» در کتاب نام برده که در کتب اوزان و لغت‌نامه‌ها چنین مقیاسی دیده نشد.

۳ـ ابوزید از مقیاس مرجع نامبرده که مقیاس سطح در مغرب اسلامی بوده و برابر ۴۰ «ذراع رشاشی» در مربع بوده، و اندازهٔ دقیق آن ۴۶۷/۴ متر مربع بوده است ← اوزان و مقیاسها در اسلام، ص ۱۰۷.

«منابع و مآخذ»

۱ـ اخبارالزمان، مسعودی، ترجمه کریم زمانی، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۰ ش.

۲ـ اخبارالصین والهند، سلیمان تاجر، گردآورنده ابوزید حسن سیرافی، جزو نسخ کمیاب، چاپ سزگین، بی‌تاریخ.

۳ـ احسن‌التقاسیم فی معرفةالاقالیم، ابوعبدالله محمد بن احمد، مقدسی. ترجمهٔ علینقی منزوی، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱ ش.

۴ـ از دریای پارس تا دریای چین، احمد اقتداری، تهران، شرکت تحقیق و انتشار مسائل حمل و نقل ایران، ۱۳۶۴ ش.

۵ـ تاریخ ادب‌الجغرافی، کراچکوفسکی، نقله عن‌الرّوسیه صلاح‌الدین عثمان هاشم، بیروت ـ لبنان، دارالغرب‌الاسلام، ۱۴۰۸ هـ / ۱۹۸۷ م.

۶ـ تاریخ دولت اسلامی در اندلس، محمد عبدالله عنان، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، انتشارات کیهان، ۱۳۶۶ ش.

۷ـ تاریخ یعقوبی، احمد بن ابی‌یعقوب، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۶ (۱۳۵۶ ش).

۸ـ التنبیه والاشراف، مسعودی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوّم، ۱۳۶۵ ش.

۹ـ جغرافیای تاریخی سیراف، محمدحسن سمسار، تهران، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، ۲۵۳۷ (۱۳۵۷ ش).

۱۰ـ جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی، حسین قرچانلو، تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها «سمت»، ۱۳۸۰ ش.

۱۱ـ جهانگردان مسلمان در قرون وسطا، زکی محمدحسن، ترجمه عبدالله

ناصری طاهری، تهران، مرکز نشر رجاء، ۱۳۶۶ ش.
۱۲ـ خدمات مسلمانان به جغرافیا، نفیس احمد، ترجمهٔ حسن لاهوتی، تهران، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۷ ش.
۱۳ـ خلیج فارس، سر آرنولد ویلسن، ترجمه محمد سعیدی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶ ش.
۱۴ـ خلیج فارس، احمد اقتداری، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۶ ش.
۱۵ـ دریانوردی ایرانیان، اسماعیل رائینی، تهران، انتشارات جاویدان، چاپ دوم، ۱۳۵۶ ش.
۱۶ـ دریانوردی عرب در دریای هند، جرج ف. حورانی، ترجمه محمد مقدّم، تهران، کتابخانهٔ ابن سینا، ۱۳۳۸ ش.
۱۷ـ سرزمینهای خلافت شرقی، گای لسترنج، ترجمه محمود عرفان، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷ ش.
۱۸ـ العبر و دیوان المبتدأ والخبر (تاریخ ابن خلدون)، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳ ش.
۱۹ـ عجایب‌الهند، ناخدا بزرگ شهریار رامهرمزی، ترجمه محمد ملک‌زاده، تهران انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸ ش.
۲۰ـ علم جغرافیا و تطورات آن در جهان اسلام، مقبول احمد ـ تشنر، ترجمه محمدحسن گنجی، تهران، بنیاد دائرةالمعارف اسلام، ۱۳۶۸ ش.
۲۱ـ فرهنگ فارسی، محمد معین، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۰ ش.
۲۲ـ فرهنگ نفیسی، ناظم‌الاطباء (نفیسی)، تهران، کتابفروشی، خیّام، بی‌تاریخ.
۲۳ـ مختصر کتاب البلدان، ابن فقیه، لیدن ـ بریل، ۱۸۸۵ م ـ افست ۱۳۰۲ هـ.
۲۴ـ مراصدالاطلاع علی اسماءالامکنة والبقاع، صفی‌الدین عبدالمؤمن بن عبدالحق بغدادی، دارالاحیاء الکتب العربیه، ۱۳۷۳ هـ / ۱۹۵۴ م.

۲۵ـ مروج الذهب، مسعودی، تحقیق عبدالامیر مُهَنّا، بیروت ـ لبنان، منشورات مؤسسة الاعلمی المطبوعات، ۱۴۱۱ هـ / ۱۹۹۱ م.

۲۶ـ مروج الذهب، مسعودی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۶ (۱۳۵۶ ش).

۲۷ـ المسالکُ والممالک، ابن خرداذبه، ترجمه حسین قرچانلو، تهران، نشر نو، ۱۳۷۰ ش.

۲۸ـ المستشرقون، نجیب العقیقی، قاهره، دارالمعارف، بی تاریخ.

29. Sur la Chine et L'inde, Ferrand, Paris, 1923.

30. The Arab conquest of Egypt, London, 1902.

فهرست اعلام جغرافیایی

الف

آبادان ۴۳

آسام ۱۳۳

آسیای غربی ۲۷

آسیای مرکزی ۱۸، ۲۷

آنام ۶، ۵۹

اُبُلّه ۴۳، ۱۶۰

احقاف ۴۴، ۱۶۱

آذولیس ۲۰

ارخبیل مالایا ۳۲

اسپانیا ۲۲

اسکندریه ۲۰، ۲۱

اصطخر ۲۰

افریقا ۲۲، ۲۵، ۳۰، ۴۶

افریقای شرقی (شرق افریقا) ۲۷، ۲۹، ۳۴

افریقای مرکزی ۲۸

اقیانوس اطلس ۲۲، ۲۷

اقیانوس هند ۱۸، ۲۲، ۲۵، ۳۲، ۳۳، ۱۵۷

انطاکیه ۲۸، ۱۴۴

ب

بانیاس (قلعه) ۱۴۹

بانیاس (شهر) ۱۴۹

بترمه ۵۹

بحرین ۵، ۱۸، ۲۰، ۳۳، ۴۴، ۱۴۱، ۱۶۰، ۱۶۱

بحر احمر ۲۵

بحرالروم ۲۵

بحر ظُلُمات ۲۷

بخارا ۱۱۹، ۱۶۹

بَدَایا ۱۴۶

بَرَاغه ۱۴۵

بَرانیَه (رود) ۱۴۶

بُصرَیٰ ۱۱، ۱۴۹، ۱۵۰

بصره ۱۳، ۱۴، ۲۰، ۲۵، ۲۶، ۳۲، ۴۳، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۶۱، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۸

بعلبک ۱۱، ۱۵۰

بغداد ۲۵، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۵۴، ۱۰۹

بلاد جزریه (جزیره‌ای) ۱۱، ۱۵۰

بلخ ۱۷۰

بمبئ ۲۰، ۴۷

بندر اُبُلّه ۲۶، ۲۸

بندر خانفوا ۶، ۸، ۱۴، ۵۴، ۵۶، ۶۰، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۹۰، ۹۱، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹
بندر فِرما ۲۸
بندر قُنْبُلُو (قُنْبُلِه) ۳۰
بندر کانتون ۱۴، ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۵۴
بنی‌عامره (سرزمین) ۴۳
بنی‌جُلَیْمَه (سواحل) ۴۴
بنی‌الصَّفاق (سرزمین) ۵۷
بیزانس ۲۱، ۲۲
بین‌النهرین ۲۸
بِمُوگَه (پالم بانگ) ۲۳

پ
پاریس ۱۵، ۱۶
پارس (فارس) ۴۴، ۴۵، ۱۶۳
پَالِمْ بانگ (بِمُوگَه) ۲۳
پرسپولیس ۲۰
پلوسیوم (فِرما) ۲۸
پیگو (رَهْمنْ) ۶، ۶۷

ت
تاکان (طائف) ۶۵
تانه ۲۰، ۴۷، ۱۶۰
تُبّابِعَه ۱۳۷
تُبَّت ۹، ۸۷، ۹۱، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۶۹، ۱۷۰
تُغْزُغُز ۷، ۸۷، ۹۱، ۹۲
تَلّ باشر ۱۴۵
تَلّ سلطان ۱۴۵
تَمْنَع ۱۴۵
تونس ۲۲
تنگه مالاکا (مالایا) ۵۱
تیز (بندر) ۴۴
تیومه (بتومه) ۵۹

ث
تایوا «ده» ۷۶

ج
جار (پیش بندر مدینه) ۲۱، ۲۸، ۱۳۷
جاوه ۸، ۳۳، ۶۲، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳
جَبَل‌النار «در زابج» ۶، ۶۲
جُدَّه ۲۸، ۲۹، ۱۳۷
جُرْهُم (سرزمین) ۱۳۷
جزایر آندامان (آبرآمان) ۲۶، ۱۶۵
جزایر اقیانوس هند ۲۸
جزایر دِیبَجات ۲۹، ۱۶۴
جزایر سیلا ۸۷
جزایر شوقی (بالثار) ۲۲
جزایر کوغَه ۸۷
جزایر لاک‌دیو ۴۸، ۴۹

جزایر لنگبالوس ۵۲، ۵۸
جزایر مالدیو ۴۸، ۴۹
جزایر نارگیل ۱۳۴
جزایر نیکوبار ۲۶، ۵۲
جزیره (شمال عراق) ۱۱
جزیره آدمخواران ۵، ۵۲
جزیره ابوحُمَیر ۴۵
جزیرهٔ اُوّال ۴۴
جزیرهٔ برهنه‌گان ۵، ۵۲
جزیرهٔ بنوکاوان (ابرکاوان ـ ابن کاوان) ۴۵، ۵۷، ۶۱
جزیرهٔ بنی‌مِشمار ۴۴
جزیرهٔ بنی‌مَعْنْ ۴۴
جزیرهٔ دُردور ۴۵، ۵۷
جزیرهٔ دُردور مُیسِنْدَم ۴۵
جزیرهٔ رامی ۱۰۸، ۱۶۷
جزیرهٔ رانج ۱۶۷
جزیرهٔ سَرَّیزه (سریزه) ۱۰۸، ۱۶۷
جزیرةالعرب ۲۵
جزیرهٔ عُوَیر ۴۵، ۵۷
جزیرهٔ قُبرس ۲۱
جزیرهٔ قَمَر ۳۳
جزیرهٔ کُسَیْر ۴۷، ۵۷
جزیرهٔ کَلَه (کلا ـ کَلَه‌بار) ۸، ۲۳، ۲۷، ۵۹، ۶۱، ۱۰۸، ۱۶۱
جزیرهٔ لافت ۴۵
جزیرهٔ ملخان ۶۱
جزیرهٔ نیان ۵۱
جزیرهٔ هایِنان ۲۳
جزیرهٔ هَنگام ۴۵
جَعْبار «جَعْبَره» ۱۴۵
جَنّابَه ۴۳، ۴۴
جنوب شرقی آسیا ۳۳

چ

چین ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۴۳، ۴۴، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۷۰

ح

حَارِم ۱۴۵
حبّ القَسْطَل ۱۴۸
حبشه ۲۰، ۴۷، ۱۳۷
حجاز ۱۸، ۲۰
حَجَر «هَگَر» ۴۴
حرّان ۱۵۱

حَرَسْتَا ۱۴۸
حلب ۱۰، ۱۲۴، ۱۴۵
حماة ۱۱، ۱۴۵، ۱۴۷
حمص ۱۱، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹
حِمْیَر (سرزمین) ۱۳۷
حَوْش ۱۴۶

خ

خارک ۴۴
خان ۱۴۸
خان تُبّت ۸۸
خاورمیانه ۲۶
خراسان ۹، ۲۵، ۱۱۹، ۱۶۹، ۱۷۰
خزرها ۱۰۷
خشبات بصره (کَنْکَلا) ۱۶۰
خُمدان ۸، ۹۱، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۶
خِمیر ۹، ۱۱۰، ۱۱۲
خلیج امیرالمؤمنین ۲۱
خلیج بنگال (دریای هرکند) ۳۴، ۴۷
خلیج دَیْبُل ۲۰
خلیج روم ۱۰۶
خلیج فارس ۵، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۳۳، ۴۳، ۴۵، ۴۶

د

دریاچهٔ تمساح ۲۱
دریای آندامان ۵۲
دریای پارس ۱۴، ۱۶، ۲۹، ۴۳، ۴۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱
دریای خزر ۲۵، ۱۰۶
دریای جنوب (دریاهای جنوب) ۲۳، ۳۱
دریای چین ۶، ۱۴، ۱۶، ۱۸، ۲۲، ۲۵، ۳۱، ۳۳، ۶۰، ۸۹، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۸
دریای حبشی (دریای حبشه) ۴۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۲
دریای روم ۳۱، ۴۶، ۱۰۶، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۸
دریای زنگ ۳۱، ۴۶، ۴۷، ۱۳۵، ۱۶۲
دریای سرخ ۱۸، ۲۱، ۲۵، ۳۱، ۳۳، ۱۳۸
دریای سیاه ۲۵
دریای شام ۸، ۱۰۶، ۱۰۷
دریای شلاهط ۵۱
دریای صَنجی ۶۰، ۱۶۱
دریای صنف ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۷
دریای عدن ۱۰۷
دریای عرب ۱۸، ۲۹، ۳۴
دریای عمان ۱۶
دریای غربی چین ۳۳
دریای قُلْزُم ۱۰، ۱۰۷، ۱۳۷، ۱۳۸
دریای کَرْبَدَنْج (کَرْدَنج) ۱۶۱، ۱۶۶
دریای کَلاه‌بار (کَلَه‌بار ـ دریای کَلَه) ۱۶۱، ۱۶۶

دریای لار ۴۵
دریای لاروی ۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳
دریای وَنْجَل ۱۵۵
دریای هَرْکَند (خلیج بنگال) ۵، ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۸، ۵۹، ۱۲۷، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۳
دریای هند (اقیانوس هند) ۵، ۶، ۷، ۲۹، ۵۳، ۵۶، ۸۹، ۱۰۶، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰
دریای یأجوج و مأجوج ۵، ۴۱
دریای یمن ۳۱، ۱۵۷
داخل افریقا ۲۸
دارالسلام (بغداد) ۱۸، ۱۳۹
دجله (رود) ۲۸، ۱۰۹، ۱۶۹
دماغهٔ گوارَدافوئی ۲۹
دمشق ۱۱، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰
دُور دُور ۵۷
دور صوران ۱۴۵
دورق الفرس (شادگان) ۴۳
دَیْبُل (بندر) ۲۵، ۴۴

ر
رأس الجمجمه ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۱۶۱
رأس الحد ۴۴، ۴۶
رأس فَرْتَک ۲۹
رامنی «رامین ـ رامی» ۵، ۴۹، ۵۱، ۱۶۵
رستن (پل) ۱۴۷
رُعبان ۱۴۵
رفقه (رافِقَه) ۱۵۱
رُها ۱۵۱
رَهْمنُ «پیگور» ۶، ۶۶، ۶۷
رودخانه یزید (نهر بَرَدا) ۱۴۸
رود سند ۲۰، ۲۵
رود نیل ۲۵
روم (سرزمین ـ شهر) ۱۰، ۶۴، ۱۰۷، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۶۱

ز
زابج ۶، ۹، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۱۰۷، ۱۰۹
زابلستان ۱۷۰
زاره (شهر) ۴۴
زَبَدانی ۱۵۰
زَرَا ۱۴۹

س
ساحل غربی افریقا ۲۷
سرزمین ایران ۱۳۶
سرزمین بربر ۱۳۷
سرزمین بروج ۴۴
سرزمین (مملکت) بَلْهَرا ۶۶
سرزمین ترکان (کشور ترکان) ۸۷، ۹۱، ۱۰۱،

۱۰۷، ۱۶۴، ۱۶۹
سرزمین زنگیان «بلادزنگ ـ زنج» ۲۶، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۳
سرزمین عرب (بلاد عرب) ۱۰، ۳۱، ۵۶، ۱۰۸، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۶۲
سرزمین فلفل ۷۹
سرزمین قِمار (خِمِر) ۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳
سرزمین لار ۴۷
سرزمینهای عاد ۱۳۶
سَرمین ۱۴۵
سرندیب (سری‌لانکا ـ سیلان) ۵، ۷، ۹، ۱۰، ۴۱، ۴۸، ۴۹، ۶۱، ۷۷، ۷۸، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۵۶، ۱۶۴
سروج ۱۵۱
سفالة (سفالةالزنج) ۲۵، ۳۰، ۱۶۱
سقوطُرا ۱۳۵، ۱۳۶
سلوکیه ۱۶۱
سمرقند ۱۱۹، ۱۶۹
سنجار ۴۳
سند ۴۱، ۴۴، ۴۷، ۱۴۳، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۷۰
سندان ۴۷، ۱۶۰
سوئز ۲۸
سوباره ۴۷، ۱۶۰
سورپارکا (بندری قدیمی) ۴۷
سودان (سرزمین سیاهان) ۲۲، ۴۷
سوریه ۲۲، ۲۸
سوکوترا ۳۳
سوماترا ۲۳، ۳۱، ۳۳
سیام ۳۱
سیراف ۱۳، ۱۴، ۲۵، ۲۹، ۳۲، ۴۳، ۴۵، ۵۶، ۵۷، ۹۰، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۸
سیستان ۴۴
سیسیل «صِقِلّیه» ۲۱
سیف بن الصَّفّار ۵۷
سیلا (شیلا ـ سیلیٰ = کره) ۱۰۶، ۱۶۹
سینا ۲۱
سَینیز ۴۳، ۴۴

ش

شارکان (رود) ۴۴
شام ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۳۶
شبه‌جزیرهٔ عربستان ۱۸
شِحْر ۴۴، ۴۶، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۶۱، ۱۶۲
شرق افریقا ۲۷، ۳۱، ۴۶
شط‌العرب ۲۸، ۴۳
شمسین ۱۴۹
شیزر ۱۴۶
شیمور یا صیمور ۴۷، ۱۶۰

ص
صُحار عمان ۵۷، ۱۶۱
صَرْخَت (صَرْخَد) ۱۴۹
صُغد (سُغد) ۱۱۹، ۱۶۹، ۱۷۰
صمان (صَمّتان) در بحرین ۱۴۱
صندرفولات ۶۰
صَنّیین ۱۴۹

ط
طافن ۶، ۶۵، ۶۶

ع
عدن ۲۵، ۲۹، ۱۳۷، ۱۵۶
عـــراق ۲۵، ۲۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۴۴، ۱۶۳، ۱۶۹
عربستان ۱۵، ۲۰، ۲۱، ۲۶
عَزْلَه ۱۴۵
عمان ۱۸، ۲۰، ۲۹، ۳۰، ۴۴، ۴۵، ۵۶، ۵۷، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۸
عین تاب ۱۴۵

غ
الغور یا غُوْمُز ۳۳

ف
فرات (رود) ۲۸، ۱۶۹
فرانسه ۲۸
فسطاط ۲۸
فمیح ۱۴۹
فلسطین ۲۲
فندق القصیر ۱۴۸
فونیکس ۲۱
فَوّارَه ۱۴۹

ق
قارا ۱۴۸
قامرون ۱۰، ۱۳۳
قارهٔ افریقا ۱۳۴
قبرس ۱۶۱
قسطنطنیه ۲۱
قَطَر ۴۴
قطیف ۴۴
قَطَیْفَه ۱۴۸
قلزم ۲۸، ۲۹
قلعهٔ سِنّ ۱۵۱
قلعهٔ شیزر ۱۴۶
قلعهٔ صرخد ۱۱
قلعهٔ عَمّان ۱۵۰
قلعهٔ نجم ۱۴۶، ۱۵۱
قِنّسْرین ۱۴۴
قَنّوج ۱۳۱
قیرنج ۶۷

قَیْلَهْ خَرْبَه ۱۴۹

ک

کاشبین (مملکت داخلی هند) ۶، ۶۷
کامبوج ۹، ۳۱
کانال (تراژان) ۲۱
کدرنج ۵۹
کرمان ۴۳، ۴۴، ۴۵
کره (کشور) ۱۰۶
کَسْوَه ۱۴۹
بَغَرَیّا (کَفَرَبَیّا) ۱۴۹
کَلاٰه بار ۵۸، ۵۹
کَمْکَمْ (سرزمین) ۶۵
کَنْکَلا (خشبان) ۱۶۱
کُنْکَنْ ۶۵
کُنبای (کمبای) ۴۷، ۱۶۰
کَیْسُون ۱۴۵
کوشین شین ۶، ۵۹
کوکوسونگ ۳۱
کُولَمْ ملی ۵۷، ۵۸، ۵۹
کوندرنگ ۵۹
کوه خُشنامی ۵۳
کوه رَهُون (راهون) ۴۹
کوه قاف ۴۱
کوههای نوشادر ۱۶۹
گجرات (گُجرا) ۶، ۶۵، ۶۶
گوزِرَت (دریای لاروی) ۴۵
لیخ بالوس ۵۸
لِیکِیَه ۲۱
لهستان ۲۶

م

ماداگاسگار ۳۰، ۳۳، ۴۵
مالایا ۳۴
مالابار ۷۹
مالزی ۲۷
مجمع‌الجزایر مالابار ۲۶
مدیترانه ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۸
مدینه ۲۱، ۲۸
مدینة‌السلام (بغداد) ۱۴۱
مَذُو (شهر مادو) ۹۱، ۱۱۹
مزون (عمان) ۱۶۱
مَسْقط ۵۷، ۵۸، ۱۶۱
مصر ۲۱، ۲۲، ۲۸، ۲۹، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۳
مَعَرَّه ۱۴۵، ۱۴۶
مغرب ۱۵
مکران ۴۴
مکّه ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۱
مملکت جوز ۱۳۱
مملکت داخلی هند (کاشبین) ۶۷
مملکت زابج ۶
مَنْبِج ۱۰، ۱۴۵، ۱۴۶

منصوره (بندر) ۲۵، ۱۳۳، ۱۷۰
منطقهٔ آسام ۶۷
موزامبیک ۳۰
مولتان ۱۰، ۱۳۳، ۱۷۰
مهراج (مهاراجه) (سرزمین، مملکت) ۹، ۶۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۶۷
مهران (رود سند) ۴۴
مهرویان ۴۳
مَهَرَه ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۱۶۲

ن

نجیرم ۴۳
نجمالوس (نگمالوس = لنگبالوس) ۱۶۵
نهر بَرَدَا (رودخانهٔ یزید) ۱۴۸
نهر نبک ۱۴۸
نواتیه ۱۶۱

و

وَاق وَاق ۳۰، ۴۵، ۱۵۳، ۱۵۶

ه

هان (کشور چین) ۲۳
هرموز ۴۳
هند ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۲۰، ۲۶، ۲۸، ۳۲، ۳۴، ۴۱، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۰
هندوستان ۶، ۱۰، ۲۵، ۴۴، ۴۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۳
هیت ۱۴۹، ۱۵۶

ی

یأجوج و مأجوج (سدّ) ۵، ۴۱، ۱۶۴
یمامه ۱۸
یمن (بلاد یمن ـ سرزمین یمن) ۱۸، ۲۹، ۱۵۶، ۱۳۷، ۱۶۱

فهرست اشخاص، اقوام، قبایل و فرق

الف

آدم علیه‌السلام ۴۸، ۴۹

ابراهیم بن مهدی ۱۵۵

ابن خرداذبه ۲۸

ابن خلدون ۲۲

ابن فقیه ۴۹

ابن ماجد ۳۳

ابن وهب ۸، ۱۴، ۱۵، ۲۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵

ابن هبّار ۹۹

ابواسحاق ۱۵۵

ابوجیش ۴۱

ابوزید حسن یزید ۱۳، ۲۷، ۲۹، ۳۴، ۸۹، ۱۷۱

ابوسفیان محبوب عبدی ۲۶

ابوعبیده عبدالله بن قاسم ۱۴، ۲۶

ابومعشر منجم ۱۵۸

ارسطو ۱۳۷، ۱۳۶

اسکندر ۱۳۵، ۱۳۶

اسمعیلویه (نام دریانوردی) ۳۰

اصطخری ۲۹

اقتداری، احمد ۱۴، ۱۵، ۱۶

ای‌چینگ (جهانگرد) ۲۳

ب

بابشوا (شورشی چینی) ۹۰

بطلمیوس ۴۴

بَغْبُورَن (بغبورا ـ فغفور) ۷۵

بلاذری ۴۵

بَلْهَرا (پادشاه) ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۹، ۱۲۲

بنی‌اسرائیل ۱۲۲

بنی‌تمیم (قبیلهٔ بنی‌تمیم) ۱۲۲

بیکر جیسین (قوم) ۱۳۱

بینی حلقه‌داران (قوم) ۱۰، ۱۳۴

پ

پارسیان ۱۰۰

پیامبر اکرم (ص) ۸، ۲۰، ۱۰۲، ۱۰۳

پوسه (ایرانیان) ۲۳

ت

تاشیه (اعراب سمعان) ۲۳

ج
جَلیدیّه (فرقه) ۱۲۵

ح
حجاج بن یوسف ۲۵
حکم بن ابی‌العاص ۲۰، ۴۵
حکیم سواح ۴۱
حَمّاد بربری ۱۵۵
حورانی (جرج) ۱۳، ۲۵، ۲۹

خ
خوانگ چائو (هوانگ چائو) ۸، ۲۷، ۹۰، ۹۱

د
دخویه ۳۲
دیفو (عنوان شاه چین) ۷۱

ر
راینو = رینو ۱۴، ۱۵، ۳۲
ربیعه (قبیله) ۱۲۲
رومیان ۲۱

ز
زرتشتیان ۹۱
زکی محمدحسن ۲۵
زنگیان ۳۰

س
سر آرنولد ویلسن ۱۵
سزگین ۱۶، ۴۳
سلیمان بن احمد بن سلیمان مَهری ۳۳
سلیمان تاجر ۱۴، ۲۷، ۳۳، ۵۶
سندباد ۳۲
سواژه ۴۱، ۴۳

ش
شاری (خوارج) ۴۴
شراة (خوارج) ۴۴

ص
صاحب الزنج ۹۹

ط
طوسنج (توسانگ) (عنوانی در چین) ۷۱
طرقام (عنوان خواجه بزرگ) ۷۱

ع
عامور (نام شخصی) ۱۶۹
عبیدالله بن حبحاب ۲۲
عثمان (خلیفهٔ سوم) ۲۱
عثمان بن ابی‌العاص ثقفی ۲۰

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

عطار، احمد بن قحص ۱۵۵
علاء بن حضرمی ۲۰
عمر (خلیفه دوم) ۲۰، ۲۱
عمرو بن عاص ۲۱، ۴۵
عیسی پیامبر (ع) ۱۰۲، ۱۳۶

ف
فِرّان گابریل (فرران) ۱۵، ۱۶، ۳۲، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۴، ۶۱، ۶۶، ۶۷
فرقه اباضیه (خوارج) ۲۶

ق
قرچانلو ۱۶
قضاعة بن مالک بن حمیر ۱۶۲

ک
کازانوا ۳۲
کای‌تان (نام شخصی) ۳۱
کراچکوفسکی ۱۳
کَنیفیّه (فرقه) ۱۲۵

ل
لَقْشِی مامکون (قاضی‌القضات در چین) ۷۱
لویتسکی Lewicki (مستشرق) ۲۶
لیخوا (نام شخصی) ۷۱

م
مابَد (قوم) ۶۸
مالک بن حمیر ۴۶
مجوس (زرتشتیان) ۶۳
محمد بن قاسم ۲۵
محمدحسن سمسار ۱۵
محمد لوی عباسی ۱۶
محمد مصطفی (ص) ۱۳، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۴۳
مروزی (جغرافی‌دان) ۲۵
مزید بن محمد بن ابردین بُشتاشَه ۱۳
مسعودی ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۳۰، ۳۱، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷
مسیح (ع) ۱۸
مُضَر (قبیله) ۱۲۲
معاویه ۲۱
مقدسی (جغرافی‌دان) ۲۸
مُوجَه (قوم) ۶۷
موسی (ع) ۱۰۲
موسی بن نُصَیْر ۲۲
مَهْرَا (نام پادشاه) ۱۵۶

ن
ناخدا بزرگ شهریار رامهرمزی ۳۰، ۳۲
نجیب العقیقی ۱۴
نصارا ۹۱
نضر بن میمون ۱۴، ۲۶

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

نفیس احمد ۱۵
نفیسی (ناظم‌الاطباء) ۷۰
نوح (ع) ۱۰۲
نورالدین ابوالقاسم محمود بن زنگی بن آقسنقر ۱۴۴

و

واسکودوگاما ۳۳
والتر هینس ۱۷۱
ورهرام، غلامرضا ۱۷۱

ه

هارون‌الرشید ۳۲، ۱۵۵
هبّار بن الاسود ۹۹

ی

یأجوج و مأجوج (قوم) ۵، ۴۱، ۱۶۴
یعقوبی، ابن واضح ۱۶، ۴۳، ۴۵، ۴۶
یهودیان ۹۱

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

انواع سکه‌هایی که در متن کتاب آمده است

درهم بغلی ۹۵
درهم طاطَرِیّه ۶۴
درهم عبدی ۹۵
سکهٔ طلا ۹۴
سکهٔ مس ۹۴
فَکُوج ۶۹، ۷۴
فلوس (پول) ۶۹، ۷۴، ۹۵

کتبی که نامشان در متن کتاب آمده است

الف

اخبار الصین و الهند ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۲۷، ۳۴

ژ

ژورنال آزیاتیک ۲۹

س

سرزمینهای خلافت شرقی ۴۴
سفرنامه سلیمان ۱۴
سلسلةالتواریخ ۱۴، ۱۵، ۳۴، ۳۶، ۴۱

ع

العمدة المهریه فی ضبط العلوم البحریه ۳۳

ف

الفوائد فی اصول علم البحر و القواعد ۳۳

ک

کتاب الطیب ۱۵۵
کتاب عجایب الهند ۳۲
کتاب القضایا و التجارب ۱۶۴

م

المدخل الکبیر الی علم النجوم ۱۵۸
مروج‌الذهب ۴۳، ۴۵، ۴۷

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی